

به نام خدا

شرح نحو عالی 1

برای دانلود جزوات ونمونه سوالات حوزه به ادرس
زیر مراجعه کنید.

<http://bankejozavatehoze.kowsarblog.ir/>



(۱)

موضوع علم نحو

- ۱. علم نحو از چه چیزی بحث می‌کند؟
 - ۲. آیا الفاظ هنگام ترکیب همه یکسانند؟
 - ۳. کسی که بخواهد کلامش مطابق با قوانین علم نحو باشد به چه چیز نیازمند است؟
 - ۴. کدام قواعد است که حالت آخر هر کلمه مبنی را به ما می‌شناساند؟
 - ۵. آیا قواعدی وجود دارد که حالت هر کلمه معربی به ما بشناساند؟
۱. ————— علم نحو از دو چیز بحث می‌کند:
- الف: حالات آخر کلمات بعد از ترکیب آنها با کلمات دیگر.
- ب: جایگاه مفردات در جمله و ساختن جمله از مفردات طبق موازین کلام عربی صحیح.
۲. ————— الفاظ هنگام ترکیب دو قسمند:
- الف: الفاظی که آخر آنها بریک حالت باقی می‌ماند و تغییر نمی‌کند. به چنین کلماتی مَبْنِی گفته می‌شوند.

ب: کلماتی که حالات مختلف بر آخر آنها وارد می شود و به عبارت دیگر آخر آنها تغییر می کند. به چنین کلماتی مُعَرَّب گفته می شوند.

۳. اگر کسی بخواهد کلامش مطابق با قوانین نحو باشد، لازم است کلمات مبنی، کلمات معرب، انواع اعراب و محل اعراب را بشناسد تا حق هر لفظ را آدا کرده و از خطا در امان باشد.

۴. قواعد مدون و خاصی برای تعریف حالت آخر هر کلمه از کلمات مبنی، وضع نشده است. بلکه شناخت حالات آخر کلمات مبنی، متوقف بر شنیدن از آشنایان به این زبان و نقل از کتاب های صحیح و معاجم عربی است. فائده: در شناخت کلمات مبنی مشکلی وجود ندارد. زیرا اولاً: کلمات مبنی نسبت به کلمات معرب جداً بسیار اندک هستند. ثانیاً: ما مشهورترین آنها را در باب اعراب و بناء ذکر کرده ایم.

۵. نحوین برای شناخت حالات آخر هر کلمه معرب، قواعد ویژه و خاصی وضع کرده اند. به واسطه این قواعد، حالاتی که واجب است آخر فعل در آنها مرفوع یا منصوب یا مجزوم شود و همچنین حالاتی که واجب است در آنها آخر اسم، مرفوع یا منصوب یا مجرور باشد، دانسته می شود.



باب فعل

مواضع رفع فعل مضارع

مواضع نصب فعل مضارع

مواضع جزم فعل مضارع



(۲)

مواضع رفع و نصب فعل مضارع

□ ۶. فعل مضارع چه زمانی مرفوع می شود؟

□ ۷. فعل مضارع چه زمانی منصوب می شود؟

□ ۶. فعل مضارع در صورتی مرفوع می شود که از عامل

نصب و جزم و هر چیزی که موجب بناء آن شود، خالی باشد. مانند: «يَنْزِلُ الْمَطَرُ وَ يَثْمِرُ الشَّجَرُ» باران می بارد و درختان بارور می شوند.

□ ۷. فعل مضارع زمانی منصوب می شود که یکی از حروف

ناصب - و به تعبیر دیگری از عوامل نصب - بر آن مقدم شود. حروف و عواملی که فعل مضارع را نصب می دهند عبارتند از:

الف: «أن» مانند: «أُرِيدُ أَنْ أَتَعَلَّمَ» تصمیم گرفته ام که یاد بگیرم.

فائده: «أن» - مقصود «أن»ی است که بر فعل مضارع داخل شده است - اگر

بعد از فعل یقین - یعنی فعلی که بریقین دلالت دارد - واقع شود، فعل مضارع را نصب نمی دهد. بلکه در این صورت «مُخَفَّفَه از مُثَقَلَه» خواهد بود. مانند: «عَلِمْتُ أَنْ لَا يَرْجِعُ أَخُوكَ» یقین کردم برادرت بر نمی گردد. و تقدیر آن اینچنین است: «عَلِمْتُ أَنَّهُ لَا يَرْجِعُ أَخُوكَ». سپس «أَنَّ» - که از حروف مشبیه است - مخفف شده است. یعنی تشدید آن حذف شده است و سپس اسم آن یعنی «هاء» ضمیر حذف شده است. اما در صورتی که «أَنَّ» پس از فعل ظن - یعنی فعلی که بر ظن دلالت می کند - واقع شود، دو وجه جایز است. مانند: «ظَنَنْتُ أَنْ لَا يَرْجِعَ» که هم «ظَنَنْتُ أَنْ لَا يَرْجِعَ» جایز است بنابراینکه مُخَفَّفَه از مُثَقَلَه باشد و هم «ظَنَنْتُ أَنْ لَا يَرْجِعَ» بنابراینکه ناصبه باشد.

اما در صورتی که «أَنَّ» بعد از فعلی غیر از افعال مذکور - یعنی غیر از افعال یقین و ظن - واقع شود و به عبارت دیگر: بعد از فعلی واقع شود که بریقین و ظن دلالت نداشته باشد و یا اساساً پس از فعلی واقع نشود، بلکه در ابتدای کلام واقع شود، ناصبه خواهد بود و نمی تواند مخففه از ثقیله باشد و به همراه صله اش - یعنی فعل مابعدش - تأویل به مصدر می رود که آن مصدر، معمول برای عامل پیش از خود می باشد در صورتی که «أَنَّ» بعد از فعلی واقع شده باشد و یا بنابراینکه ابتدائیت در موضع رفع خواهد بود در صورتی که پس از فعلی واقع نشود، بلکه در ابتدای کلام واقع شده باشد.

صورت اول مانند: «أُرِيدُ أَنْ أَتَعَلَّمَ» که «أَنَّ» و فعل پس از آن، مؤول به مصدر و بنابراینکه مفعول برای «أُرِيدُ» است، منصوب است و تقدیر آن «أُرِيدُ التَّعَلَّمَ» می باشد.

صورت دوم مانند آیه شریفه: «وَ أَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَكُمْ»^(۱) روزه گرفتن شما برایتان

۱. بقره: ۱۸۴.

بہتر است. کہ «أَنْ» و ما بعد آن، مؤول بہ مصدری است کہ بنا بر ابتدائیت مرفوع است و تقدیر آن اینگونہ است: «صِيَامُكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ».

ب: «لَنْ» مانند: «لَنْ يَجُودَ الْبَخِيلُ» بخیل ہیچگاہ بخشش نمی کند.

ج: «إِذَنْ» مانند: «إِذَنْ تَبْلُغَ الْقَصْدَ» بنا بر این بہ مراد می رسی.

فائده: «إِذَنْ» تنہا در صورتی کہ سہ شرط ذیل را داشته باشد فعل مضارع را

نصب می دہد:

شرط اول: در آغاز جملہ ی جواب واقع شود. بہ عبارت دیگر: در ابتدای جملہ ای واقع شود کہ بہ واسطہ ی آن بہ مخاطب جواب دادہ می شود. مانند اینکہ کسی بہ شما می گوید: «سَأُزَوِّجُكَ» بہ زودی شما را زیارت خواہم کرد. شما در پاسخ او می گوید: «إِذَنْ أَكْرَمَكَ» آنگاہ من نیز شما را اکرام خواہم کرد.

شرط دوم: متصل بہ فعل باشد. یعنی بین «إِذَنْ» و فعل مضارع چیزی فاصلہ

نشود.

شرط سوم: فعل مضارع برای مستقبل و آیندہ باشد. بہ عبارت دیگر: زمان فعل مضارع حال نباشد، بلکہ آیندہ باشد. برای مثال اگر کسی بہ شما بگوید: «إِنِّي أَجِيْتُكَ» من شما را دوست دارم و شما در پاسخ بہ او می گوید: «إِذَنْ أَصَدِّقُكَ» من نیز شما را تصدیق می کنم. چون زمان فعل مضارع پس از «إِذَنْ»، آیندہ نیست بلکہ حال است - زیرا معنا ندارد کہ گفتہ شود: من نیز در آیندہ شما را تصدیق خواہم کرد. بلکہ باید گفتہ شود: من اکنون شما را تصدیق می کنم - از این رو «إِذَنْ» نمی تواند فعل مضارع را نصب دہد. چرا کہ شرط سوم در آن وجود ندارد.

تبصرہ برای شرط دوم: بلہ نحو یون جایز دانستہ اند «لَا» ی نافیہ و قسم میان «إِذَنْ» و فعل مضارع فاصلہ شود. مانند اینکہ گفتہ شود: «وَإِذَنْ لَا يَلْبَثُوا خَلْفَكَ» در آن صورت آنان پس از تو درنگی نداشتند. و مانند سخن شاعر - حسان بن ثابت - کہ گفتہ است:

۱۵
(۱۲) مواضع رفع و نصب فعل مضارع

تشبیب الظفل من قبل المشیب

إِذْنٌ وَ اللَّهُ نَرْمِيهِمْ بِحَرْبٍ

یعنی: پس به خدا سوگند جنگی با آنها خواهیم کرد که کودک را قبل از پیری، پیرمی‌کند.

شاهد در «وَاللَّهِ» است که بین «إِذْنٌ» و «نَرْمِيهِمْ» فاصله شده است.

ج: «گئی» یا «لِکِنِّ» مانند: «أَذُنُ كَيْ تَحْفَظَ يَا لِكِنِّ تَحْفَظَ». در این حرف

اختلافی بین نحوین است که اینجا مجال بیان آنها نیست.

مواضع نصب فعل مضارع به «أَنْ» مقدره:

فعل مضارع در مواضع ذیل منصوب به تقدیر «أَنْ» می‌شود:

* بعد از «لام» تعلیل: مانند: «خُذِ الدَّوَاءَ لِتَبْرَأَ» دارو را بگیر برای اینکه خوب

شوی. که به تقدیر «لِأَنَّ تَبْرَأَ» است.

فائده: جایز است «أَنْ» ناصبه بعد از «لام» تعلیل، ظاهر شود. در این صورت

«أَنْ» و فعل مابعدش که آن را نصب داده است، به واسطه «لام» تعلیل محلاً مجرور

خواهد بود. مانند: «حَسِنَ سِيرَتَكَ لِتُحَمَدَ سِيرَتَكَ» یا «حَسِنَ سِيرَتَكَ لِأَنَّ تُحَمَدَ

سِيرَتَكَ» سیرت خود را نیکو کن تا سیرتهات مورد ستایش قرار گیرد.

اما اگر «لام» تعلیل، مقترن با «لا» نافییه باشد، در این صورت استعمال «لام»

جایز نیست مگر اینکه «أَنْ» نیز به همراه آن ظاهر شود. به عبارت دیگر: در این

صورت جایز نیست «أَنْ» مقدر باشد. به این دلیل که اگر «أَنْ» استعمال نشود، دو

«لام» - لام تعلیل و لام «لا» نافییه - اجتماع می‌کنند و اجتماع دو «لام» کریه است.

مانند: «كُنْ عَلَى حَذَرٍ لِيَأْتِيَكَ الضَّرَرُ» بر حذر و مراقب باش تا ضرر به تو نرسد.

«لِيَأْتِيَكَ» در اصل «لِأَنَّ لَا يَأْتِيكَ» بوده است. «نون» به جهت مناسبت با

«لام» تبدیل به «لام» شده است و سپس در لام «لا» نفی ادغام شده است.

* بعد از «لام» تأکید: مانند: «مَا كُنْتُ لِأَنْقُضَ الْعَهْدَ» من عهد شکن نیستم.

نکته: در اینکه «لام» تأکید مُتَعَلِّقٌ به چیست، بین نحوین اختلاف است.

یعنی در اینکه «لَأَنْقُضَ» در مثال فوق به چه چیزی تعلق دارد اختلاف شده است. برخی از محققین معتقدند: این جار و مجرور - یعنی «لام» تأکید و مصدر مؤول پس از آن - متعلق به وصفی است که آن وصف، خبر برای «کان» است. براین اساس تقدیر مثال فوق اینگونه است: «مَا كُنْتُ لَأَنْقُضَ الْعَهْدَ» من لائق و سزاوار این نیستم که عهد شکم، یا در شأن من نیست که عهد بشکنم.

چند فائده:

۱. «لام» تأکید بعد از «کان» منفی آورده می شود و غرض از آن تأکید نفی است.

مانند: «مَا كَانَ اللَّهُ لِيُظْلِمَ النَّاسَ» و «لَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيُغَيِّرْهُمْ»^(۱)

وجه تأکید طبق آنچه پیش از این در توجیه متعلق «لام» گفته شد روشن است.

زیرا براساس این توجیه، منفی - یعنی آن چیزی که نفی آن مقصود است، مثل ظلم و مغفرت در دو مثال فوق - دور از شأن اسم «کان» - که در مثال «اللَّهُ» سبحانه و

تعالی است - شمرده شده است. روشن است که بیان نفی به این روش که منفی، اساساً در شأن منفی عنه نیست با تأکید بیشتری همراه است. با توجه به آنچه گفته شد معنای دو جمله فوق اینگونه می شود: «و خداوند سزاوار این نیست - و از شأن او به دور است - که به مردم ظلم کند» و «خداوند سزاوار این نیست - و از شأن او به دور است - که ایشان را ببخشد».

۲. این «لام» که پس از «کان» منفی می آید، «لام جَهِد» یا «لام جُحود» هم

نامیده می شود به این جهت که ملازم با جهد - یعنی نفی - است.

* بعد از «حَتَّى»: مانند: «إِضْرِبِ الْمَذْنِبَ حَتَّى يَثُوبَ» گناهکار را بزن تا توبه کند.

و «صُمْ حَتَّى تَغِيْبَ الشَّمْسُ» روزه بگیر تا آفتاب غروب کند. که بعد از «حَتَّى»، «أَنْ» ناصبه در تقدیر است و تقدیر دو مثال اینگونه است: «حَتَّى أَنْ يَثُوبَ» و «حَتَّى أَنْ تَغِيْبَ».

فائده: «حَتَّى» در این باب حرف جزاست و از حیث معنایی:
 الف: یا برای تعلیل است. مانند: «زُرْنِي حَتَّى أَكْرِمَكَ» به دیدار من بیای تا تورا
 اکرام کنم. در اینجا «حَتَّى» نشان‌گر این است که ما بعدش، علت برای ما قبل آن
 است. یعنی می‌فهماند به چه دلیل مثلاً امر به زیارت شده است.
 ب: یا برای غایت است. مانند: «سِرْحَتِي تَبْلُغُ الْجَبَلَ» یعنی سیرکن تا اینکه به
 کوه برسی. یا تا رسیدن به کوه به سیرت ادامه بده. در این صورت مابعد «حَتَّى»
 غایت و پایان برای ما قبل است.

ج: یا برای استثناء است. مانند قول شاعر:
 لَيْسَ الْعَطَاءُ مِنَ الْفُضُولِ سَمَاحَةً حَتَّى تَجُودَ وَ مَا لَدَيْكَ قَلِيلٌ
 یعنی: بخشش از زیادی مال، بخشش نیست مگر آن که بخشش کنی در حالی
 که مالی که نزد تو است اندک است.

شاهد در «حَتَّى تَجُودَ» است که «حَتَّى» برای استثناء آمده است. گویا گفته شده
 است: «لیس الجود من الفضول جوداً الا جوداً مما لدیک وهو قلیل» یعنی بخشش از
 زیادی مال بخشش نیست مگر بخشش از آنچه نزد توست در حالی که اندک است.
 «حَتَّى» در غیر این مورد یا حرف جزاست که به معنای غایت می‌آید و یا حرف
 عطف است و یا حرف ابتدا. هر یک از اینها در محل خود مورد بحث قرار می‌گیرند.
 از آنچه گفته شد چنین نتیجه می‌گیریم: «حَتَّى» چهار استعمال دارد:

۱. حرف عطف که بر روی مفرد داخل می‌شود و مابعد آن جزء یا کالجزء برای
 ماقبل آن است.

۲. حرف ابتداء که بر روی جمله مستأنفه می‌آید. در این صورت اگر بعد از
 «حَتَّى» فعل مضارع قرار بگیرد مرفوع می‌شود.

۳. حرف جر که به معنای غایت می‌آید، همانند «إلی» جاره.

۴. «حَتَّى» که بر فعل مضارع منصوب داخل شده است. در این صورت یا به

معنای غایت است که همان «حَتَّى» جازه است، یا به معنای تعلیل است که باز می‌توان گفت «حتی» جازه است و ما بعد آن محلاً مجبور به «حتی» است و یا به معنای استثناء است. این معنا را عامه نحوین ذکر نکرده‌اند بلکه برخی آن را بیان کرده‌اند. فعل مضارعی که بعد از «حَتَّى» واقع شده است در صورتی منصوب می‌شود که زمان آن نسبت به زمان تکلم، مستقبل باشد. به عبارت دیگر شرط منصوب شدن فعل مضارع بعد از «حَتَّى» این است که زمان آن نسبت به زمان تکلم، مستقبل و آینده باشد. بنابراین اگر فعل مضارع به معنای حال باشد منصوب نمی‌شود بلکه مرفوع می‌شود و مابعد آن یک جمله مستأنفه خواهد بود. برای مثال اگر شما مسیری را طی کرده و در حال دخول به شهر باشید و بگویید: «سِرْتُ حَتَّى أَدْخُلَ الْمَدِينَةَ» سیر کردم تا اینکه (اکنون) وارد شهر می‌شوم. در این صورت فعل مضارع مرفوع می‌شود. زیرا زمان «أَدْخُلُ» حال است نه آینده.

* بعد از «أَوْ»: مانند: «لَأَسْتَسْهَلَنَّ الصَّغْبَ أَوْ أُذْرِكَ الْمُنَى» همانا من کار سخت را آسان می‌شمرم تا به آرزوهایم برسم. و «لَا أَسْتَرِيحُ أَوْ أَخْرِجَ الْحِقْدَ مِنْ قَلْبِكَ» آرام ننشینم تا کینه را از دلت بیرون نکنم.

۱۶
(۲) مواضع رفع و نصب فعل مضارع

فائده: فعل مضارع تنها در صورتی پس از «أَوْ» منصوب می‌شود که بتوان «إِلَّا»ی استثنائیه یا «إِلَى» انتهائیه را به جای «أَوْ» قرار داد. مانند: «إِضْرِبْهُ أَوْ يُطِيعَ» در این مثال می‌توان گفت: «إِضْرِبْهُ إِلَّا أَنْ يُطِيعَ» یعنی: «او را بزن مگر اینکه اطاعت کند» یا گفت: «إِضْرِبْهُ إِلَى أَنْ يُطِيعَ» «او را بزن تا اینکه اطاعت کند» از این رو جایز است فعل مضارع بعد از آن منصوب به «أَنْ» مقدره شود. در غیر این صورت صرفاً برای عطف خواهد بود.

نکته: در جمله «إِضْرِبْهُ أَوْ يُطِيعَ» در صورتی که «أَوْ» به معنای «إِلَّا» باشد، تقدیر جمله اینگونه می‌شود: «إِضْرِبْهُ لِكُلِّ شَيْءٍ إِلَّا اطَاعَتَهُ» یعنی او را به هر جهت و عذر و هر کاری بزن مگر برای اطاعتش و در جمله «لَا أَسْتَرِيحُ أَوْ أَخْرِجَ الْحِقْدَ مِنْ قَلْبِكَ»

که «أو» به معنای «إلا» است معنا و تقدیر اینگونه می‌شود: «لا أَسْتَرِيحُ عِنْدَ شَيْءٍ إِلَّا إِخْرَاجِي الْحِقْدَ مِنْ قَلْبِيكَ».

* بعد از «فاء» سببیه: مشروط به اینکه «فاء»:

الف: یا پس از نفی محض آمده باشد. مانند: «مَا أَنَا بِمُسِيءٍ فَأَخَافُ» من گناهکار

نیستم تا بترسم.

ب: یا بعد از طلب محض آمده باشد. مانند: «جُودُوا فَتَسُودُوا» بخشش کنید تا

سود ببرید. و «لَا تَقْرَبْ مِنَ الشَّرِّ فَتَقَعُ فِيهِ» به شر نزدیک نشو که در آن بیافتی.

چند فائده:

۱. منظور از نفی محض، نفی است که پس از آن چیزی نیامده باشد که موجب

تأویل آن به مثبت شود. به عبارت دیگر چیزی پس از نفی نیامده باشد که موجب

شود نفی، به اثبات تأویل برده شود و یا به واسطه «إلا» نقض نشده باشد.

حالت اول - یعنی جایی که پس از نفی چیزی می‌آید که موجب می‌شود نفی به

اثبات تأویل برده شود - مانند: «مَا تَزَالُ تَأْتِينَا فُتُوحِدُنَا» یعنی: همیشه نزد ما می‌آیی

پس با ما صحبت می‌کنی. البته این معنا در صورتی است که «فاء» به معنای

سببیت باشد. یعنی چون همیشه نزد ما می‌آیی برای ما سخن می‌گویی. اما شاهد

ما در این مثال کلمه «تَزَالُ» است که پس از نفی - یعنی «ما» نافی - آمده است

و با توجه به اینکه کلمه «تَزَالُ» به معنای زوال و عدم ثبوت است و زوال و عدم

ثبوت نیز در معنا، گونه‌ای از نفی است. لذا هنگامی که پس از نفی واقع شود معنای

مجموع کلمه نفی و «تَزَالُ» مثبت می‌شود. چرا که نفی در نفی اثبات است به همین

جهت «مَا تَزَالُ» دائماً و ثابتاً معنا می‌شود.

حالت دوم - یعنی جایی که نفی به واسطه «إلا» نقض شود - مانند: «مَا أَرَاكَ

إِلَّا تَقُومُ فَتَعِظُنَا» من ندیدم تو را مگر اینکه می‌ایستی پس ما را موعظه می‌کنی. در

این جمله «ما» نافی است، لکن نفی آن به واسطه «إلا» نقض شده است. زیرا

۲۰
ترجمه و شرح مبانی عربیة - جلد پنجم (بخش نفی)

این جمله در معنای این است که گفته شود: «إِنَّمَا أَرَاكَ تَقُومُ فَتَعِظُنَا». بنابراین نفی در آن، نفی محض نیست. البته این جمله در صورتی شاهد برای محل بحث ما است که «فاء» به معنای سببیت باشد، لکن چون نفی ما قبل آن نفی محض نیست لذا فعل مضارع پس از «فاء» منصوب نمی شود. حال شما دقت کنید و ببینید آیا بین قیام و موعظه سببیتی وجود دارد؟! بهتر بود اینگونه مثال آورده شود: «مَا أَنْتَ إِلَّا كَافِرٌ فَتَدْخُلُ النَّارَ» یعنی: تو کافر هستی پس داخل آتش می شوی.
مقصود از طلب محض، طلبی است که:

الف: به واسطه‌ی اسم فعل بیان نشده باشد. مانند: «صَهْ فَأَحَدَيْتُكَ» ساکت باش پس من برای تو حرف بزنم. «صَهْ» اسم فعل و به معنای «أَسْكُتُ» است.
ب: به واسطه‌ی مصدر بیان نشده باشد. مانند: «سُكُوتًا فَيَنَامُ النَّاسُ» ساکت باش تا مردم بخوابند. «سُكُوتًا» مصدر است و جانشین فعل امر «أَسْكُتُ» شده است. از این رو «فَيَنَامُ» در جواب آن منصوب نشده است.

ج: به لفظ خبر نباشد. یعنی طلب، به واسطه‌ی جمله‌ی خبریه‌ای که در مقام طلب استعمال شده است بیان نشده باشد. مانند: «رَزَقَنِي اللَّهُ مَالًا فَأَتَصَدَّقُ بِهِ» خدا به من مالی روزی کند تا من آن را صدقه بدهم. «رَزَقَنِي» فعل مضارع است که در مقام دعا استعمال شده است.

۲. نفی که پیش از این ذکر شد، شامل موارد ذیل می شود:

الف: نفی به واسطه‌ی حرف باشد. مانند: «لَمْ يَزُرْنَا فَنُكْرِمُهُ» فلانی ما را زیارت نمی کند تا او را اکرام کنیم. که «ما» حرف نفی است.

ب: نفی به واسطه‌ی فعل باشد. مانند: «لَيْسَ الْأُسْتَاذُ حَاضِرًا فَتَسْتَفِيدُ مِنْهُ» استاد حاضر نیست تا از او استفاده کنیم. که «لَيْسَ» فعل نفی است.

ج: نفی به واسطه‌ی اسم باشد. مانند: «زَيْدٌ غَيْرُ قَادِمٍ فَتَنْتَظِرُهُ» زید نمی آید تا تو انتظارش را بکشی. «غَيْرٌ» اسم است و متضمن معنای نفی است.

نکته: تشبیهی که به غرض نفی آورده شده است به منزله نفی است و ملحق به آن می‌شود. یعنی اگر فعل مضارعی که «فاء» سببیت بر آن داخل شده بعد از آن واقع شود، جایز است منصوب شود. مانند: «كَأَنَّكَ أَمِيرٌ عَلَيْنَا فَتَطِيعُكَ» گویا تو امرو فرمانده ما هستی تا ما از تو اطاعت کنیم. در این تشبیه چون مقصود نفی امیر بودن است لذا «فَتَطِيعُكَ» بعد از آن منصوب شده است.

همچنین تقلیل نیز به نفی، ملحق شده است. «قَلَّمَا تَأْتِينَا فَتُحَدِّثُنَا» بسیار اندک نزد ما می‌آیی تا برای ما سخن بگویی. در این مثال کلمه‌ی «قَلَّمَا» بر تقلیل دلالت می‌کند و تقلیل از آن جهت که متضمن نفی کثرت است به نفی ملحق شده است. لذا فعل مضارع پس از «فاء» سببیت در صورتی که پس از آن قرار گیرد جایز است منصوب شود.

خلاصه اینکه بین نفی صریح و نفی کنایی و غیر صریح تفاوتی وجود ندارد.
 ۳. طلب شامل موارد ذیل می‌شود:

- امر، مانند: «أُذْرُسُ فَتَنْجَحُ» درس بخوان تا موفق شوی.
 - نهی، مانند: «لَا تَذُنْ مِنَ النَّارِ فَتَحْرَقُ» نزدیک به آتش نشو که می‌سوزی.
 - استفهام، مانند: «هَلْ تَسْمَعُ فَأُخْبِرُكَ؟» آیا گوش می‌دهی تا به تو خبر بدهم؟
 - عرض، مانند: «أَلَا تَذُنُوقُ بُصْرًا» چرا نزدیک نمی‌شوی تا ببینی؟
 - تخصیص، مانند: «هَلَّا تَذْرُسُ فَتَحْفَظُ» چرا درس نمی‌خوانی تا حفظ شوی؟
 - تمنی، مانند: «لَيْتَ لِي مَالًا فَأَجُودَ بِهِ» کاش مالی داشتم تا آن را بخشش می‌کردم.
 - ترجیحی، مانند: «لَعَلَّهُ يُسَافِرُ فَيُزُورُكَ» شاید او مسافرت کند تا با تو دیدار کند.
- * بعد از «واو» معیت که قبل از آن نفی یا طلب باشد، همانگونه که در «فاء» سببیه بیان شد. مانند: «لَا أُزُورُكَ وَتَهْجُرُنِي» تو را دیدار نمی‌کنم با اینکه تو از من دوری می‌کنی. و مانند: «هَلْ تُظَلِّمُنِي وَأَنْصِفُكَ؟» آیا توبه من ستم می‌کنی با اینکه من با تو انصاف می‌ورزم؟

* بعد از «واو» و «فاء» و «ثُمَّ» و «أُو». مشروط به اینکه فعل مضارع را به اسم جامد - یعنی اسمی که نمی‌توان آن را به فعل تأویل برد - عطف کنند. مانند:

وَ لُبْسُ عَبَاءَةٍ وَ تَقَرَّرَ عَيْنِي أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ لُبْسِ الشَّفُوفِ

یعنی: پوشیدن عبا و روشنی چشم من، نزد من از پوشیدن لباس نازک محبوبتر است. شاهد در «تَقَرَّرَ» است که بر «لُبْسُ» عطف شده است و «لُبْسُ» را نمی‌توان به فعل تأویل برد تا بتوان «تَقَرَّرَ» را مرفوع خواند و بر آن فعل مؤول عطف نمود. از این رو با توجه به اینکه اولاً معطوف و معطوف‌علیه باید سنخیت داشته باشند. به این معنا که هر دو یا اسم مفرد باشند یا جمله و ثانیاً: در مثال مورد بحث معطوف، فعل است و «لُبْسُ» که معطوف‌علیه است، اسم مفرد غیر مؤول است، لذا واجب است «تَقَرَّرَ» منصوب به «أَنْ» مقدره شود تا تأویل به مصدر رفته و مصدر آن به اسم مقدم عطف شود تا در نتیجه معطوف و معطوف‌علیه با یکدیگر سنخیت داشته باشند.

این تعلیل در مثال‌های بعدی نیز جاری است.

و مانند: «لَوْلَا مَسَاغِلِي فَتَمَنَعَنِي لَزُرْتُكَ» اگر مشغله‌هایم و ممانعت آنها نمی‌بود هر آینه به دیدارت می‌آمدم. شاهد در «تَمَنَعَنِي» است که توسط «فاء» بر «مَسَاغِلِي» که اسم جامد است، عطف شده است.

و مانند: «مُقَاوِمَتُكَ الْعَدُوُّ ثُمَّ تَنْتَصِرُ فَخَرُّ عَظِيمٍ» پایداری تو در مقابل دشمن و پیروزی تو، افتخار بزرگی است. شاهد در «تَنْتَصِرُ» است که توسط «ثُمَّ» بر «مُقَاوِمَتُكَ» که اسم جامد است عطف شده است.

و مانند: «وَحَدَّةُ الْمَرْءِ وَ يَمُوتُ خَيْرٌ مِنْ مُجَالَسَةِ الْأَشْرَارِ» انسان تنها باشد و بمیرد بهتر است از اینکه با اشرار و بدان همنشینی کند. شاهد در «يَمُوتُ» است که توسط «واو» بر «وَحَدَّةُ» که اسم جامد است، عطف شده است.



(۳)

مواضع جزم فعل مضارع

۸. چه زمان فعل مضارع مجزوم می شود؟
۹. چه تعداد از ادوات و عوامل جزم، یک فعل را جزم می دهند؟
۱۰. چه تعداد از ادوات و عوامل جزم، دو فعل را جزم می دهند؟
۱۱. احکام شرط و جواب چیست؟
۱۲. چه زمان عمل اسماء شرط باطل می شود؟
۱۳. در چه مواضعی واجب است «فاء» جزاء بر جواب شرط داخل شود؟
۱۴. در چه مواضعی جایز است «فاء» جزاء بر جواب شرط داخل شود؟
۱۵. در چه مواضعی دخول «فاء» بر جواب شرط، ممتنع است؟
۱۶. چه زمان جواب شرط با «إذا» فجائیه به شرط ربط داده می شود؟
۱۷. در صورتی که شرط و قسم، اجتماع کنند چه باید کرد؟
۱۸. حکم چیزی که بر شرط و جواب عطف می شود چیست؟
۱۹. آیا شرط «إن» و جواب آن حذف می شود؟
۲۰. چه زمان حذف جواب جایز است؟
۲۱. چه زمان فعل مضارع به واسطه «إن» شرطیه که وجوباً در تقدیر است مجزوم می شود؟

□ ۸. فعل مضارع در صورتی که یکی از ادات جزم بر آن مقدم شود، مجزوم می‌شود.

ادات جزم بردو قسم است:

الف: اداتی که فقط یک فعل را جزم می‌دهند.

ب: اداتی که دو فعل را جزم می‌دهند.

□ ۹. اداتی که یک فعل را جزم می‌دهد چهارتا هستند که

عبارتند از:

* «لَمْ»، مانند: «لَمْ يَذْهَبْ أَحَدٌ» کسی نرفته است.

* «لَمَّا»، مانند: «تَعَلَّمَ أَخِي الْقِرَاءَةَ وَلَمَّا يَكْتُوبُ» برادر من خواندن را یاد گرفته

است ولی هنوز نمی‌نویسد.

* «لَا»، امر، مانند: «لِتَتَّطَّبَ نَفْسُكَ» باید نفست پاک شود.

* «لَا»، ناهیه، مانند: «لَا تَتَيْأَسُ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ» از رحمت خدا نا امید مشو.

چند فائده:

۱. وقوع «لَمْ» بعد از ادات شرط، جایز است. به عبارت دیگر: «لَمْ» می‌تواند بعد

از ادات شرط واقع شود. مانند: «إِنْ لَمْ تَزُرْنِي أُعْثِبْ عَلَيْكَ» اگر به دیدارم نیایی از تو

آزرده می‌شوم. به خلاف «لَمَّا» که بعد از ادات شرط واقع نمی‌شود.

آنگاه زمانی که «لَمْ» بعد از ادات شرط واقع شود، فعل مضارع به واسطه‌ی «لَمْ»

لفظاً مجزوم می‌شود و به واسطه‌ی «إِنْ» شرطیه، محلاً مجزوم می‌شود.

۲. «لَمْ» و «لَمَّا» معنای فعل مضارع را به ماضی قلب کرده و تغییر می‌دهند. با

این تفاوت که «لَمْ» فعل را در ماضی به صورت مطلق نفی می‌کند. اما «لَمَّا» فعل را

در ماضی متصل به حال نفی می‌کند. براین اساس جایز و صحیح است که گفته

شود: «لَمْ يَقُمْ ثُمَّ قَامَ» ایستاده نبود سپس ایستاد. ولی صحیح نیست گفته شود:

«لَمَّا يَفُومُ ثُمَّ قَامَ» هنوز نایستاده بود سپس ایستاد. روشن است که چنین معنایی

صحیح نیست.

از جمله تفاوت‌های «لَمَّ» و «لَمَّا» این است که جایز است مجزوم «لَمَّا» حذف شود. مانند: «قَارِبْتُ الْمَدِينَةَ وَ لَمَّا» که تقدیر آن اینگونه است: «قَارِبْتُ الْمَدِينَةَ وَ لَمَّا أُدْخِلُ» نزدیک شهر شدم ولی هنوز داخل آن نشده‌ام. دلیل جواز حذف این است که ماقبل آن بر محذوف دلالت می‌کند. اما مجزوم «لَمَّ» اینگونه نیست، یعنی حذف آن جایز نیست.

۳. «لام» امر و «لا» نهی، زمان فعل مضارع را به زمان آینده و استقبال مختص می‌کنند و اگر مخاطب از نظر جایگاه بالاتر از متکلم باشد، در این صورت «لام» و «لا» برای امر و نهی نمی‌باشند، بلکه برای دعا خواهند بود. مانند: «رَبِّي فَلْتَكُنْ مَشِيئَتُكَ» و «رَبِّي لَا تُؤَاخِذْنِي».

توجه: شایان ذکر است که متکلم اگر از حیث رتبه مساوی با مخاطب باشد، طلب او را امر و نهی نمی‌گویند، بلکه آن را التماس می‌نامند. بلکه متکلم اگر استعلاء بورزد و خود را بالاتر از مخالف انگارد، در این صورت وجهی برای اطلاق امر و نهی بر طلب او وجود دارد.

نکته: یکی از خصوصیات «لام» امر، این است که گاهی اوقات به اینکه در تقدیر است، فعل مضارع را جزم می‌دهد. البته این فقط در ضرورت شعری اتفاق می‌افتد. مانند:

فَلَا تَسْتَطَلُّ مِنِّي بَقَائِي وَ مَدَّتِي وَ لَكِنْ يَكُنْ لِلْخَيْرِ مِنْكَ نَصِيبٌ

یعنی: از من زنده ماندن و عمر طولانی نخواه و لکن باید از تو بهره‌ای از خوبی به من برسد.

شاهد در «يَكُنْ» است که مجزوم به «لام» امر مقدره است و تقدیر آن اینگونه است: «لِيَكُنْ» و «لام» به جهت ضرورت شعری حذف شده است.

□ ۱۰. اداتی که دو فعل را جزم می دهند دوازده تا هستند که

عبارتند از:

- * **إِنْ**، مانند: «إِنْ تَكْسَلْ تَحْسِرْ» اگر کسالت بورزی زیان می کنی.
- * **إِذْمًا**، مانند: «إِذْمًا تَتَعَلَّمْ تَتَقَدَّمْ» هر زمان که تعلم کنی پیش می روی.
- * **مَنْ**، مانند: «مَنْ يَطْلُبْ يَجِدْ» اگر کسی طالب باشد مطلوبش را یافت می کند.
- * **مَا**، مانند: «مَا تَتَعَلَّمْ فِي الصَّغَرِ يَنْفَعَكَ فِي الْكِبَرِ» اگر چیزی را در کودکی فرا بگیری در پیری برای تو سودمند خواهد بود.
- * **مَهْمًا**، مانند: «مَهْمًا تَأْمُرُ بِالْخَيْرِ أَفْعَلُهُ» هر زمان که تو امر به خیر کنی من آن را انجام می دهم.
- * **أَيَّ**، مانند: «أَيُّا تُكْرِمُ أَكْرِمُ» هر کسی را که اکرام کنی من نیز اکرام می کنم.
- * **كَيْفَمَا**، مانند: «كَيْفَمَا تَتَوَجَّهْ أَتَوَجَّهْ» به هر صورت که نگاه کنی من نیز نگاه می کنم.

۲۷

(۳) مواضع جزم فعل مضارع

- * **مَتَى**، مانند: «مَتَى يَصْلُحْ بَاطِنُكَ يَصْلُحْ ظَاهِرُكَ» هر زمان که باطن تو اصلاح شود ظاهر تو نیز اصلاح می شود
 - * **أَيْنَمَا**، مانند: «أَيْنَمَا تَذْهَبْ تَنْجَحْ» هر کجا که بروی پیروز می شوی.
 - * **أَيَّانَ**، مانند: «أَيَّانَ تَسْأَلِنِي أُجِيبُكَ» هر زمان که سوال کنی من پاسخ تو را می دهم.
 - * **أَنَّى**، مانند: «أَنَّى يَذْهَبُ صَاحِبُ الْمَالِ يُكْرِمُ» صاحب مال هر کجا برود اکرام می شود.
 - * **حَيْثُمَا**، مانند: «حَيْثُمَا تَسْقُطُ تَثْبُتُ» هر جا فرود آبی می مانی.
- در تمام مثال های فوق مشاهده می شود که ادات مذکور دو فعل را جزم داده اند.
- چند فائده:**

۱. اداتی که با واقع شدن «ما» زائده بعد از آنها دو فعل را جزم می دهند بردو

قسم اند:

الف: یک قسم تنها در صورتی که «ما» زائده با آنها باشد جزم می دهند. به

عبارت دیگر: جزم دادن آنها مشروط به این است که پس از آنها «ما» زائده بیاید.
این قسم عبارتند از: «حَيْثُ» و «إِذْ».

ب: در قسم دیگر هر دو امر جایز است. یعنی هم جایز است بدون «ما» زائده
جزم دهند و هم جایز است به همراه آن جزم دهند. این قسم عبارتند از: «إِنْ» -
«أَيُّ» - «مَتَى» - «أَيَّانَ» - «أَيْنَ».

«كَيْفَ» نیز در نزد کسانی که آن را جازم می دانند، جزء این قسم است و اما باقی
ادات، - یعنی: «مَا»، «مَنْ»، «مَهْمَا» و «أَيُّ» - «ما» زائده به آنها ملحق نمی شود.
و تمام اادات مذکور اسم شرط هستند به جز «إِنْ» که حرف شرط است.

۲. فعل اول از دو فعلی که بعد از اادات شرط واقع می شود، شرط نامیده می شود
و فعل دوم که معلق بر فعل اول است به این اعتبار که مُسَبَّب از آن است، جواب
نامیده می شود و به آن جزاء نیز گفته می شود. به این اعتبار که مترتب بر فعل اول
است همان گونه که جزاء و پاداش مترتب بر عمل است.

□ ————— ۱۱. حق شرط این است که:

اولاً: مقدم بر جواب باشد.

ثانیاً: فعل خبری متصرف باشد.

به خلاف جواب که مقید دو قید مذکور نیست.

فعل جواب گاهی موافق با فعل شرط است و گاهی مخالف با آن است. بنابراین گاهی:

* هر دو مضارع هستند. مانند: «إِنْ تَصْبِرْ تَنْظُرْ».

* هر دو ماضی هستند. مانند: «إِنْ صَبَرْتَ ظَفَرْتَ».

* مخالف یکدیگر هستند به این معنا که یکی مضارع و دیگری ماضی است.

مانند: «إِنْ صَبَرْتَ تَنْظُرْ» و «إِنْ تَصْبِرْ ظَفَرْتَ».

فائده:

اگر شرط و جواب، مضارع باشند جزم هر دو واجب است.

اگر هر دو ماضی باشند، محلاً مجزوم می شوند.

اگر شرط، ماضی و جواب، مضارع باشد، فعل ماضی محلاً مجزوم شود. اما در اعراب فعل مضارع دو وجه جایز است:

الف: مجزوم شود. بنابراینکه جزاء برای ادات شرط است.

ب: مرفوع شود. بنابراینکه فعل مضارع خبر برای مبتدای محذوف است و این جمله - یعنی جمله‌ی متشکل از مبتدای محذوف و فعل مضارع - جواب شرط است. در این حکم تفاوتی نمی‌کند که شرط، لفظاً ماضی باشد، چنانکه در مثال‌های قبلی اینگونه بود و یا اینکه لفظاً مضارع باشد، اما از حیث معنا ماضی باشد؛ مانند زمانی که «لَمْ» بر فعل مضارع داخل شود. مانند: «إِنْ لَمْ تَزُرْنِي أَعْصَبْ يَا أَعْصَبْ».

□ ————— ۱۲. اسماء شرط همگی صدارت طلب هستند و در صدر کلام قرار می‌گیرند. بنابراین ماقبل اسماء شرط در آنها عمل نمی‌کند مگر اینکه حرف جرو یا مضاف باشد.

بر این اساس اگر عاملی غیر از حرف جریا مضاف، در اسماء شرط عمل کند، عمل آنها باطل شده و از شرطیت خارج می‌شوند و در نتیجه فعل مضارعی که پس از آنها قرار دارد مرفوع می‌شود. مانند: «إِنَّ مَنْ يَطْلُبُ يَجِدْ» و «لَيْسَ مَا يُسِرُّكَ يُعْجِبُنِي».

فائده: تمام اسماء شرط مبنی هستند به استثنای «أَيُّ» که معرب است. دلیل معرب بودن «أَيُّ» این است ملازم با اضافه است. یعنی همیشه اضافه می‌شود و اضافه با بناء نمی‌سازد.

بنابراین: اگر اسم شرط بعد از حرف جرو یا مضاف واقع شود، محلاً مجرور خواهد بود. مانند: «عَمَّا تَسْأَلُ أَسْأَلُ» از هرچه سوال کنی من سوال می‌کنم. و «غُلامٌ مَنْ تَضْرِبُ أَضْرِبُ» غلام هر کسی را بزنی من می‌زنم.

اسم شرط اگر بر زمان یا مکان دلالت داشته باشد، بنابراینکه ظرف برای فعل شرط است، محلاً منصوب خواهد بود. مانند: «مَتَى تَقُمْ أَقُمْ» هر زمان بایستی می ایستم. «مَتَى» محلاً منصوب است بنابراینه ظرف زمان برای فعل شرط است و مانند آیه شریفه: ﴿أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ﴾^(۱) هر کجا که باشید، مرگ شما را فرا خواهد رسید. «أَيْنَمَا» محلاً منصوب است بنابراینکه ظرف مکان برای فعل شرط است.

و اگر اسم شرط بر حدث و مصدر داخل شود، مفعول مطلق خواهد بود. مانند: «أَيَّ ضَرْبٍ تَضْرِبُ أَضْرِبُ» هرگونه زدن بزن می زنی. «أَيَّ ضَرْبٍ» بنابراینکه مفعول مطلق نوعی برای فعل شرط است منصوب شده است.

اگر بعد از اسم شرط فعل لازم بیاید، اسم شرط، مبتدا و فعل شرط و جواب آن، خبر آن خواهد بود. مانند: «مَنْ يَذْهَبْ أَذْهَبْ مَعَهُ» هر کس برود من همراه او می روم. «مَنْ» اسم شرط و مبتدا است و «يَذْهَبْ أَذْهَبْ مَعَهُ» خبر آن است.

و اگر بعد از اسم شرط، فعلی متعدی بیاید که بر همان اسم شرط واقع شده است، در این صورت اسم شرط، مفعول به خواهد بود. مانند: «مَنْ تَضْرِبُ أَضْرِبُهُ» هر کسی را بزن من او را می زنی. «تَضْرِبُ» فعل متعدی است و در «مَنْ» عمل کرده است. به عبارت دیگر: به ضمیر یا متعلق اسم شرط مشغول نشده است. از این رو «مَنْ» محلاً منصوب و مفعول به برای فعل شرط است.

و اگر فعل متعدی در ضمیر اسم شرط - یعنی ضمیری که به اسم شرط بر می گردد - عمل کرده باشد، در این صورت از باب اشتغال خواهد بود که احکام آن خواهد آمد. مانند: «مَنْ يُكْرِهُهُ زَيْدٌ أَكْرِهُهُ» هر کسی زید او را اکرام کند من او را اکرام می کنم. بنابراین در اسم شرط دو وجه جایز است:

۱. اینکه مبتدا و محلاً مرفوع باشد.
۲. اینکه مفعولاً به برای فعل مقدری باشد که فعل ظاهر پس از اسم شرط، آن را تفسیر می‌کند. اسم شرط در این صورت محلاً منصوب خواهد بود.
اسماء استفهام نیز در تفصیل مذکور همانند اسماء شرط هستند.
- ۱۳. در صورتی که شرط قرار دادن جواب ممتنع باشد، یعنی نتوان آن را شرط قرار داد، واجب است «فاء» بر سر آن داخل شود.
در پنج مورد نمی‌توان جواب را شرط قرار داد و در نتیجه واجب است «فاء» بر آن داخل شود. آن پنج مورد عبارتند از:
۱. زمانی که جواب، مقرون به «قَدْ» یا «سین» یا «سوف» باشد. مانند: «مَنْ مَدَّحَكَ بِمَا لَيْسَ فِيكَ فَقَدْ ذَمَّكَ» هر کس تو را به آنچه که در تو نیست ستایش کند حتماً تو را مذمت کرده است. و «إِنْ فَعَلْتَ السُّوءَ فَسَتَلْحَقَكَ النَّدَامَةُ» اگر کار بد انجام دهی پس به زودی پشیمان خواهی شد.
۲. زمانی که جواب به واسطه‌ی «ما» یا «لَنْ» منفی شده باشد. مانند: «إِنْ جَاءَنِي ضَيْفٌ فَمَا أَطْرُدُهُ» یا «إِنْ جَاءَنِي ضَيْفٌ فَلَنْ أَطْرُدُهُ» اگر برایم مهمانی بیاید، من او را رد نمی‌کنم و یا هیچگاه او را رد نمی‌کنم.
۳. زمانی که جواب، فعل جامد باشد. مانند: «إِنْ أَسَأُوا فَبِئْسَ مَا فَعَلُوا» اگر کار زشت انجام دهند، پس چه بد است آنچه انجام داده‌اند.
۴. زمانی که جواب، فعل طلبی باشد. مانند: «إِنْ سَقَطَ عَدُوُّكَ فَلَا تَشْمُتْ بِهِ» اگر دشمنت سرنگون شد و زمین خورد، او را شماتت مکن.
فائده: عنوان فعل طلبی تمام انواع طلب را شامل می‌شود. یعنی شامل امر و نهی و دعا - هر چند به صورت خبر باشند - می‌شود.
همچنین استفهام را نیز شامل می‌شود. لکن اگر استفهام با همزه باشد، واجب است همزه بر «فاء» مقدم شود. مانند: «إِنْ كُنْتَ تُحِبُّ اللَّهَ أَفَلَا تَتَّبِعُ أَمْرَهُ» اگر خدا را

۳۱

ع
ر
ق
ر
ق
ر

دوست داری پس چرا دستوراتش را اجرا نمی کنی؟! و همچنین شامل عرض، قتی و تخصیض نیز می شود.

۵. زمانی که جواب، جمله اسمیه باشد. مانند: «مَهْمَا أَرَدْتَ فَإِنِّي مُسْتَعِدٌّ لِقَضَائِهِ»

هر چه بخواهی من برای برآورده کردن آن آمادگی دارم.

«فاء» پی که بر سر جمله ی اسمیه می آید، گاهاً به جهت ضرورت شعری حذف

می شود. مانند قول شاعر:

فَمَنْ لَمْ يَمُتْ فِي الْيَوْمِ لِأَبْدَانِهِ سَيَغْلِقُهُ حَبْلُ الْمَنِيَّةِ فِي الْعَدِ

یعنی: هر کس امروز نمیرد پس ناگزیر فردا ریسمان مرگ به گردنش آویخته

می شود.

شاهد در «لَأَبْدَانُهُ...» است که «فاء» جزاء به جهت ضرورت شعری حذف

شده است و تقدیر آن اینگونه است: «فَلَأَبْدَانُهُ...».

حذف «فاء» در این صورت از ضرورت های شعری مورد قبول و پذیرفته شده

است. اما در غیر ضرورت شعری حذف «فاء» جایز نیست.

□ ۱۴. اگر جواب شرط، فعل مضارع مثبت باشد، جایز است

«فاء» بر آن داخل شود. مانند: «مَنْ يَطْلُبُ فَيَجِدْ» کسی که طالب باشد مطلوبش

را می یابد.

فائده: زمانی که «فاء» جزاء بر فعل مضارع داخل شود، واجب است فعل

مضارع مرفوع شود، بنابراینکه بعد از «فاء» ضمیری در تقدیر است که مبتداء و

محلاً مرفوع است و جمله - یعنی فعل مضارع و فاعلش - خبر برای آن مبتداء است.

□ ۱۵. در سه مورد آمدن «فاء» بر روی جواب شرط، ممنوع

است:

۱. زمانی که جواب شرط، فعل ماضی متصرف و خالی از «قَدْ» باشد. مانند: «مَنْ صَبَرَ ظَفَرًا» هر کس صبر کند پیروز می شود.

۲. زمانی که جواب شرط، فعل مضارع منفی به «لم» باشد. مانند: «مَنْ جَادَ لَمْ يَنْدَمْ» هر کس بخشش کند پشیمان نمی‌شود.

۳. زمانی که جواب شرط، فعل مضارع منفی به «لا» نافییه باشد که برای نفی مستقبل نیست، بلکه برای مجرد نفی است. به عبارت دیگر: به غرض نفی مستقبل آورده نشده است بلکه به غرض مطلق نفی آورده شده است. مانند آیه شریفه‌ی: ﴿وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا﴾^(۱) و اگر نعمت‌های خدا را بشمارید، نمی‌توانید آنها را احصاء کنید.

فائده: اگر «لا» برای نفی مستقبل باشد، فعل مضارع توسط «فاء» به شرط ربط داده می‌شود و مرفوع می‌شود بنابراینکه ضمیری در تقدیر است که مبتدا است و فعل مضارع و فاعلش خبر برای آن است. مانند آیه شریفه: ﴿فَمَنْ يُؤْمِنْ بِرَبِّهِ فَلَا يَخَافُ بَخْسًا وَلَا رَهَقًا﴾ کسی که به پروردگارش ایمان بیاورد، از کمی و کاستی نهراسد. که تقدیر آن اینگونه است: «فَهُوَ لَا يَخَافُ».

□ ————— ۱۶. اگر جواب شرط، جمله اسمیه باشد، صحیح است به واسطه‌ی «إذا» فجائیه، به جمله‌ی شرط ربط داده شود همانگونه که به واسطه‌ی «فاء» جزاء، ربط داده می‌شود. بله در جمله‌ی اسمیه - یعنی جمله اسمیه‌ای که قرار است با «إذا» فجائیه ربط داده شود - باید سه شرط وجود داشته باشد: اولاً خبری باشد، ثانیاً مثبت باشد و ثالثاً غیر منسوخه باشد و ادات شرط نیز باید «إِنْ» یا «إِذَا» باشد.

مثال اول: «إِنْ تَنْزَلَ بِهِمْ بَلِيَّةٌ إِذَا هُمْ يَنْتَسُونَ» اگر بر آنها بلائی وارد شود ناگاه نا امید می‌شوند.
مثال دوم: «إِذَا حَوَّلَ الْحَبِيبُ إِذَا هُوَ يُظْهِرُ خُبْنَهُ». اگر شخص خبیث متحول شود،

۱. ابراهیم: ۳۴.

ناگاه زشتی و خبث خود را آشکار می‌کند.

فائده: با توجه به آنچه گفته شد دانسته می‌شود: آوردن «إِذَا» فجائیه بر روی

جواب در مثال‌های ذیل جایز نیست:

* «إِنْ أَطَاعَ بَكَرٌ فَسَلَامٌ عَلَيْهِ» اگر بکر اطاعت کرد پس سلام بر او باد. چرا که

جواب جمله دعائی است.

* «إِنْ دَخَلْتَ عَلَى الْقَوْمِ فَأَنَا هُمْ بِقَائِمِينَ لَكَ» اگر بر قوم وارد شوی، آنها برای تو

قیام کننده نیستند. چرا که جواب توسط «مَا» نافییه منفی شده است.

* «إِنْ تَغَيَّبَ زَيْدٌ فَإِنَّ أَخَاهُ حَاضِرٌ» اگر زید غایب است پس برادرش حضور

دارد. چرا که جواب جمله منسوخه است. یعنی «إِنَّ» که از حروف ناسخه است بر آن

وارد شده است.

* «مَنْ يَجْتَهِدْ فَهُوَ يَنْجَحُ» هر کس تلاش کند موفق می‌شود. چرا که ادات

شرط، «إِنْ» یا «إِذَا» نیست بلکه «مَنْ» است.

۳۲

□ ————— ۱۷. هرگاه شرط و قسم اجتماع کنند، جوابی که ذکر شده

است متعلق به آن است که بر دیگری مقدم است. یعنی اگر شرط مقدم باشد،

جواب برای آن است و اگر قسم مقدم باشد، جواب برای آن است. آنگاه در فرض

مذکور جمله جواب، جواب برای هر کدام که قرار داده شود آن دیگری از جواب

بی‌نیاز خواهد بود. مانند: «إِنْ تَخْلِصَ لِي الْعَمَلَ وَاللَّهِ أَضَاعِفَ لَكَ الْأَجْرَ» اگر تنها برای

من کار کنی، به خدا سوگند، من پاداشت را افزایش می‌دهم.

اگر بر ادات شرط یا قسم چیزی مقدم شده باشد که به خبر نیاز دارد، مانند

مبتدا و اسم «کان» و امثال اینها، در این صورت جانب شرط، رجحان دارد که جمله

مذکور، جواب شرط قرار بگیرد. مانند: «زَيْدٌ وَاللَّهِ إِنْ يُزْرِنِي أُكْرِمَهُ» زید به خدا سوگند

اگر به دیدارم بیاید اگرامش میکنم. و مانند: «يَكُونُ عَمْرُو إِنْ يُذْنِبِ وَاللَّهِ أُؤَدِّبُهُ» عمر

اگر گناه کند به خدا سوگند ادبش میکنم.

و اگر قسم، مؤخر باشد و «فاء» بر آن داخل شده باشد، واجب است جمله‌ی مذکور جواب برای قسم قرار داده شود و جمله قسم با جوابش، جواب برای شرط قرار داده شود. مانند: «إِنْ أَطَعْتَ اللَّهَ فَوَالْقُرْآنِ الْكَرِيمِ لَيَغْمُرَنَّكَ بِنِعْمِهِ» اگر اطاعت کنی خدا را، پس به قرآن قسم خدا تو را غرق در نعمت هایش میکند.

□ ۱۸. اگر فعل مضارعی به واسطه‌ی «فاء» یا «واو» عطف به شرط شود، در آن دو وجه جایز است: اینکه مجزوم شود بنابراینکه عطف به ماقبل خود است و اینکه منصوب شود بنابراینکه «أَنْ» ناصبه مصدریه قبل از آن در تقدیر است. مانند: «إِنْ تَزُرْنِي فَتُحَدِّثْنِي أَكْرَمَكَ» و «إِنْ تَزُرْنِي فَتُحَدِّثْنِي أَكْرَمَكَ» اگر به دیدارم بیایی و با من هم صحبت بشوی اکرامت می‌کنم.

اما اگر فعل مضارع بر جواب، عطف شود، علاوه بر دو وجهی که ذکر شد، - یعنی نصب و جزم - رفع آن نیز جایز است بنابراینکه جمله‌ای مستأنفه است. مانند آیه شریفه: «إِنْ تَخْفُوا مَا فِي صُدُورِكُمْ أَوْ تُبْدُوهُ يُعْلَمَهُ اللَّهُ وَيَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ» اگر آنچه را در سینه‌هایتان است پنهان کنید یا آشکار کنید، خدا آن را می‌داند و می‌داند هر چه که در آسمان‌ها و زمین است. که در «يَعْلَمُ» سه وجه جایز است: رفع، جزم و نصب.

□ ۱۹. در صورتی که شرط «إِنْ» و جواب آن، هر دو یا یکی از آنها، به واسطه‌ی «لا» منفی شده باشد، در بسیاری از استعمالات شرط و جواب حذف می‌شوند. مانند:

مثال اول: «إِنْ زُرْتَنِي أُرْزُكَ وَإِلَّا فَلَا» اگر به دیدارم بیایی من هم به دیدار تو می‌آیم و اگر نیایی، من نیز نمی‌آیم. در این مثال هم شرط «إِنْ» و هم جواب آن منفی هستند و تقدیر آن اینگونه است: «إِنْ زُرْتَنِي أُرْزُكَ وَإِنْ لَا تَزُرْنِي فَلَا أُرْزُكَ».

مثال دوم: «زُرْنِي وَإِلَّا أَعْتَبَ عَلَيْكَ» به دیدارم بیا و اگر به دیدارم نیایی بر تو عتاب می‌کنم. در این مثال فقط شرط «إِنْ» منفی به «لا» است و تقدیر آن اینگونه

است: «رُزِنِي وَإِنْ لَا تُرْزِنِي أَعْتَبَ عَلَيْكَ».

مثال سوم: «وَإِنْ كَانَ لَكَ عُذْرٌ فَلَا» و اگر عذری برای تو باشد، تو را سرزنش نمیکنم.

اگر ادات شرط «إِنْ» باشد ولی «لَا» نفی همراه آن نباشد یا اینکه «لَا» نفی وجود داشته باشد اما ادات شرط، «إِنْ» نباشد، شرط به ندرت حذف می‌شود. مانند: «الْمَرْءُ يُجْزَى بِعَمَلِهِ إِنْ خَيْرًا فَخَيْرٌ» انسان به خاطر عملش پاداش داده می‌شود اگر عملش خیر باشد، پاداشش خیر است. به تقدیر: «إِنْ كَانَ خَيْرًا».

«مَنْ يُسَلِّمَ عَلَيْكَ فَسَلِّمْ عَلَيْهِ وَمَنْ لَا فَلَا تَعْبَأْ بِهِ» کسی که به تو سلام کرد، تو نیز به او سلام کن و کسی که سلام نکرد، به او توجه نکن. به تقدیر: «مَنْ لَا يُسَلِّمُ عَلَيْكَ».

□ ————— ۲۰. اگر شرط، فعل ماضی یا مضارع منفی به «لَمْ» باشد، حذف جواب جایز است مشروط به اینکه جمله‌ای ذکر شده باشد که از حیث معنا همان جواب است، خواه آن جمله مقدم بر شرط ذکر شده باشد یا به گونه‌ای که شرط را در برگرفته است ذکر شده باشد. مانند: «هُوَ ظَالِمٌ إِنْ فَعَلَ» و «هُوَ إِنْ فَعَلَ ظَالِمٌ» و آیه شریفه‌ی: «إِنَّا إِنْ شَاءَ اللَّهُ لَمُنْهَتِدُونَ»^(۱)

□ ————— ۲۱. فعل مضارع، در جواب طلب - جمیع انواع طلب که در بحث نواصب ذکر شد به استثنای نفی - به واسطه‌ی «إِنْ» شرطیه‌ای که وجوباً مقدر است، مجزوم می‌شود. مشروط به اینکه جواب، - یعنی همان فعل مضارع - مجرد از «فاء» و «واو» باشد و مضمون آن، مسبب از ماقبلش باشد. مانند: «أُظْلَبَ تَجِدُ» بجوی، (اگر بجویی) پیدا می‌کنی. «لَا تَكْفُرْ تَدْخُلِ الْجَنَّةَ» کافر مشو، (اگر کافر نشوی) داخل بهشت می‌شوی. «أَيُّنَ يَبِيْتُكَ أَرْزُكَ» خانه‌ات کجاست؟ (اگر بدانم

کجاست) زیارتت می‌کنم. «لَيْتَنِي تَقُّ أَخْلَصُ» کاش پرهیزگار بودم، (اگر پرهیزگار بودم) خلاص می‌شدم. «لَعَلَّ اللَّهَ يَرْحَمَنِي أَتُبُّ» ای کاش رحمت خداوند شاملم شود! (اگر رحمت خداوند شاملم شود) توبه می‌کنم. «أَلَا تُضِيفُنَا نُكْرِمُكَ» چرا به مهمانی ما نمی‌آیی! (اگر به مهمانی ما بیایی) اکرامت می‌کنیم.

چند فائده:

۱. اگر جواب - یعنی فعل مضارع که در جواب طلب واقع شده است - به همراه «فاء» یا «واو» باشد، منصوب می‌شود همانطور در بحث نواصب بیان شد و اگر جواب مُسَبَّب از طلب نباشد جزم دادن آن صحیح نیست. لذا صحیح نیست گفته شود: «لَا تَدْنُ مِنَ الْأَسَدِ تَهْلِكُ» به جزم «تَهْلِكُ»، چرا که «نزدیک نشدن به شیر» سبب هلاکت نیست بلکه نزدیک شدن به شیر سبب هلاکت است و اما اگر گفته شود: «لَا تَدْنُ مِنَ الْأَسَدِ تَسْلَمُ» - به جزم «تَسْلَمُ» - صحیح است. زیرا «نزدیک نشدن به شیر» سبب «سلامتی» است و به همین جهت «تَسْلَمُ» مجزوم شده است.
۲. طلب در این باب، لازم نیست طلب محض باشد چنان‌که در باب نصب لازم بود طلب محض باشد. از این رو جایز و صحیح است گفته شود: «صَةَ أَحَدَيْكَ» ساکت شو، من برایت سخن بگویم. و «نَزَّلِ أَنْظِرْكَ» پیاده شو، نگاهت کنم. و... توضیح: تقدیر در مثال اول، «صَةَ، إِنْ تَسَكَّتْ أَحَدَيْكَ» است و در مثال دوم، «نَزَّلِ، إِنْ تَنْزِلِ أَنْظِرْكَ» است. روشن است که «صَةَ» و «نَزَّلِ» چون اسم فعل هستند، فعل شرط واقع نمی‌شوند. زیرا - همانطور که قبلاً گفته شد - فعل شرط باید متصرف باشد و اسم فعل متصرف نیست. از این رو باید فعل متصرفی که هم معنای آنها است در تقدیر گرفته شود. مانند «تَسَكَّتْ» که هم معنای «صَةَ» است و «تَنْزِلِ» که هم معنای «نَزَّلِ» است.

۳۷

۳) امر واقع فعل مضارع



٢

باب اسم

مواضع رفع اسم
مواضع نصب اسم
مواضع جرّ اسم



مرفوعات

اعراب اسم سه نوع است: رفع، نصب و جزم. هر یک از رفع و نصب و جزم مواضعی دارد که خواهد آمد. اما رفع اسم، در دوازده موضع است. به این بیان که اسم: فاعل، نائب فاعل، مبتدا، خبر، اسم «کان» و اخوات آن، اسم «کاد» و اخوات آن، اسم «ما»، «لا»، «لات» و «إن» نافییه، خبر «إن» و اخوات آن و یا خبر «لا» نفی جنس، واقع شود.



(۴)

فاعل

- ۲۲. فاعل چیست؟
- ۲۳. فاعل چند قسم است؟
- ۲۴. اگر فاعل، اسم ظاهر تثنیه یا جمع باشد چگونه عمل می‌شود؟
- ۲۵. هرگاه فاعل مؤنث مفرد باشد، آیا علامت تأنیث به فعل ملحق می‌شود؟
- ۲۶. هرگاه فاعل ظاهر، تثنیه و یا جمع سالم باشد، حکم فعل چیست؟
- ۲۷. هرگاه فاعل ظاهر، به جمع سالم یا جمع مکسریا اسم جمع و یا شبه جمع ملحق شود، حکم فعل چیست؟
- ۲۸. رتبه فاعل با فعل و مفعول کجا است؟
- ۲۹. چه زمان واجب است فاعل بر مفعول مقدم شود؟
- ۳۰. چه زمان جایز است مفعول بر فاعل مقدم شود؟
- ۳۱. چه زمان واجب است مفعول بر فعل و فاعل مقدم شود؟

۲۲. تعریف فاعل: فاعل اسم مرفوعی است که فعل نام معلوم یا شبه فعل بر آن مقدم شده و به آن اسناد داده شده است. مانند: «كَيْسَعُ الدَّارِيسُ» و «الدَّارِيسُ نَابِعُ أُبُوهُ».

فائده:

اینکه نحوین در تعریف فاعل، تقدم فعل بر فاعل را شرط و معتبر دانسته‌اند به این دلیل است که اگر فعل، پس از اسم واقع شود، اصطلاحاً در علم نحو به آن اسم، مبتدا گفته می‌شود. و اینکه گفته‌اند: فعل باید تام باشد، به این دلیل است که مرفوع افعال ناقصه، اسم افعال ناقصه نامیده می‌شود نه فاعل آنها. و اینکه گفته‌اند: فعل معلوم باشد، به این اعتبار است که مرفوع فعل مجهول، نائب فاعل نامیده می‌شود.

و اینکه گفته‌اند: فعل به آن فاعل اسناد داده شده باشد با این اعتبار است که اگر فعل به فاعل اسناد داده نشده باشد اساساً فاعل نمی‌باشد. منظور از شبه فعل: مصدر، اسم فاعل، افعال التفضیل، صفت مشبیه، صیغه مبالغه و کلمه‌ای که متضمن معنای فعل است، یعنی اسم فعل، می‌باشد.

۲۳. فاعل دو قسم است:

الف: اسم ظاهر. مانند: «مَشَى الْقَائِدُ».

ب: ضمیر.

ضمیری که فاعل واقع می‌شود بر دو قسم است:

الف: یا ضمیر بارز است. مانند «تاء» و «واو» در مثال: «ذَهَبْتُ» و «ذَهَبُوا».

ب: یا ضمیر مستتر است. مانند: «الْقَائِدُ مَشَى» و «الْعَسَاكِرُ حَضَرَتْ» نظامیان حاضر شدند. در این دو مثال، در فعل «مَشَى» و «حَضَرَتْ» ضمیری مستتر است که تقدیرش در مثال اول، «هو» و در مثال دوم، «هی» است و این ضمیر، فاعل برای

فعل محسوب می شود.

فائده: فاعل از یک زاویه دیگر بردو قسم است:

الف: اسم صریح: - در مقابل مؤول به صریح که قسم بعدی است - مانند مثال هایی که تا کنون دیدید. مانند: «مَشَى الْقَائِدُ» و «الْقَائِدُ مَشَى».

ب: مؤول به اسم صریح: فاعل مؤول به صریح جمله ای است که از موصول حرفی - یعنی «أَنَّ» و «أَنَّ» و صله اش - ساخته شده است. منظور از صله ای موصول، آن جمله ای است که پس از موصول واقع می شود. مانند: «بَلَّغَنِي أَنَّكَ نَجَّخْتَ فِي الْامْتِحَانِ» که به تقدیر: «بَلَّغَنِي نَجَّحَكَ» است.

عامل نیز بردو قسم است:

الف: صریح: مانند «بَلَّغَنِي» در مثال گذشته.

ب: مؤول به صریح: عامل مؤول به صریح سه نوع است:

۱. اسم فعل. مانند: «هَيَّيَاتَ مِنَّا الدِّلَّةُ» شاهد در «هَيَّيَاتَ» است که اسم فعل است و به تأویل «بَعْدَ» می باشد و «الدِّلَّةُ» فاعل آن است؛ یعنی ذلت از ما دور و بعید است.

۲. مصدر. مانند: «عَجِبْتُ مِنْ إِهَانَتِكَ صَدِيقَكَ» شاهد در «إِهَانَتِكَ» است که مصدر است و «کاف» - که مضافُ إليه است - فاعل آن است و به تأویل «مِنْ أَنَّكَ أَهَنْتَ صَدِيقَكَ» می باشد. یعنی: من تعجب کردم از اینکه تو به دوستت اهانت کردی.

۳. اسم فاعل و صیغه مبالغه و صفت مشبیه:

* اسم فاعل مانند: «الْمَدْرَسَةُ نَاجِحَةٌ تَلَامِدُهَا». شاهد در «نَاجِحَةٌ» است که اسم فاعل است و به تأویل «تَنْجَحُ» است و «تَلَامِدُهَا» فاعل آن است. یعنی: این مدرسه تمام شاگردانش قبول شدند.

* صیغه مبالغه مانند آیه شریفه‌ی: «فَعَالٌ لِمَا يُرِيدُ»^(۱) شاهد در «فَعَالٌ» است که صیغه مبالغه است و فاعل آن ضمیر مستتر در آن است. یعنی: انجام می‌دهد آنچه را اراده کند.

* صفت مشبیه مانند: «الْمَدِينَةُ نَظِيفَةٌ سُورِغَهَا». شاهد در «نَظِيفَةٌ» است که صفت مشبیه است و «سُورِغَهَا» فاعل آن است. یعنی: این شهر خیابان‌هایش پاکیزه است.

و همچنین هر چیز که در رفع اسم ظاهر به فعل شباهت برساند جاری مجرای اسماء مذکور می‌شود به این معنا که فاعل را رفع می‌دهد. از قبیل: ظرف، شبه ظرف - یعنی جار و مجرور - و افعال تفضیل.

* ظرف مانند: «هَذَا عِنْدَهُ مَالٌ». شاهد در «عِنْدَهُ» است که ظرف است و «مَالٌ» را بنابراینکه فاعل برای آن است رفع داده است. البته این یکی از ترکیب‌های این مثال و امثال آن است و ترکیب دیگر این است که «مَالٌ» مبتدای مؤخر و «عِنْدَهُ» خبر مقدم باشد و این جمله متشکل از مبتدا و خبر، خبر برای «هَذَا» باشد.

* جار و مجرور مانند: «هَذَا فِي خَزَائِنِهِ كُتُبٌ نَفِيسَةٌ». شاهد در «فِي خَزَائِنِهِ» است که جار و مجرور است و «كُتُبٌ» را بنابراینکه فاعل برای آن است رفع داده است. در این مثال نیز همانند مثال قبلی ترکیب دیگری وجود دارد.

* افعال تفضیل مانند: «لَمْ أَرْتَمِيذًا أُجْدَرِيَهُ الشَّنَاءُ مِنْ صَاحِبِ الْإِجْتِهَادِ». شاهد در «أُجْدَرِيَهُ» است که اسم تفضیل است و «الشَّنَاءُ» را بنابراینکه فاعل برای آن است، رفع داده است. یعنی: شاگردی که ستایش برای او شایسته تر از صاحب تلاش باشد ندیدم.

البته این سه قسمی که ذکر شد با شرایط خاصی فاعل را رفع می‌دهند که در

۱. بروج: ۱۶.

محل خود خواهد آمد. إن شاء الله.

□ ————— ۲۴. هرگاه فاعل ظاهر - یعنی فاعلی که اسم ظاهر است - تثنیه و جمع باشد، علامت تثنیه و جمع به عامل آن متصل نمی شود. چراکه فعل فقط به یک فاعل نسبت داده می شود.

خلاصه اینکه: اگر فاعل، اسم ظاهر و تثنیه یا جمع باشد، فعل به صورت مفرد و خالی از ضمیر تثنیه و جمع آورده می شود.

برای مثال در تثنیه گفته می شود: «ذَهَبَ أَخَوَاكَ» دو برادرت رفتند. و «ذَهَبَا أَخَوَاكَ» صحیح نیست. و در جمع گفته می شود: «قَامَ النَّيَامُ» خفتگان بلند شدند. و «قَامُوا النَّيَامُ» صحیح نیست.

فائده: اما مانند: «جَلَسَ زَيْدٌ وَعَمْرُو» - که در ظاهر برای فعل، دو فاعل ذکر شده است، - در حکم این است که فعل در مرفوع دوم - یعنی «عَمْرُو» - تکرار شده است و اینکه ذکر نشده است به این دلیل است که حرف عطف نائب از آن شده است.

فائده: بعضی از قبایل عرب، - مانند «بنی طی» و «بنی حارث» - در صورتی که فاعل، اسم ظاهر مثنی یا جمع باشد نیز علامت تثنیه و جمع را به فعل ملحق می کنند. سپس این لغت ایشان به تمامی مردم عرب زبان، سرایت کرده است. ولی این لغت، لغت بسیار ضعیفی است و نزد جمهور علمای علم ادب قابل قبول و پسندیده نیست. از این رو علمای ادب این گونه لغات وارده را توجیه کرده و می گویند: اسم ظاهر، بدل از ضمیر است و یا اینکه اسم ظاهر، مبتدای مؤخر و فعل با ضمیر متصل به آن، خبر مقدم است و اصطلاحاً به این لغت، لغت «أَكْلُونِي الْبِرَاغِيثُ» - یعنی پشه ها مرا خوردند - می گویند.

اتصال «تاء» تأنیث به فعل

□ ————— ۲۵. فاعل اگر مفرد باشد چند صورت دارد:

الف: مؤنث حقیقی است و بین آن و فعل چیزی فاصله نشده است: در این صورت واجب است «تاء» تأنیث به فعل متصل شود. مانند: «تَعَلَّمَتِ الْفَتَاةُ» آن دختر جوان آموخت. و مانند: «تَشُوخُ الْحَمَامَةِ» کبوتر آواز می خواند.

ب: مؤنث مجازی است، خواه متصل به فعل یا منفصل از آن باشد. در این صورت اتصال «تاء» تأنیث جایز است و نیز جایز است فعل، خالی از «تاء» تأنیث آورده شود. هر چند اتصال «تاء» بهتر است. مانند: «ظَلَعَ الشَّمْسُ» و «ظَلَعَتِ الشَّمْسُ».

ج: مؤنث حقیقی است ولی متصل به فعل خود نیست. در این صورت نیز اتصال «تاء» تأنیث جایز است و نیز جایز است فعل، خالی از «تاء» تأنیث آورده شود، هر چند اتصال «تاء» بهتر است. مانند: «سَافَرَتِ الْيَوْمَ هِنْدُ» و «سَافَرَتِ الْيَوْمَ هِنْدُ».

د: مؤنث حقیقی است و فعل آن جامد آن است. در این صورت نیز اتصال «تاء» تأنیث جایز است و نیز جایز است فعل، خالی از «تاء» تأنیث آورده شود، هر چند اتصال «تاء» بهتر است. مانند: «نِعِمَّتِ الْجَارِيَةُ» و «نِعِمَّ الْجَارِيَةُ»
چند فائده:

۱. در صورتی که بین فعل و فاعلش - که مؤنث حقیقی است خواه اسم ظاهر باشد یا ضمیر - به واسطه ی «الّا» و «غیر» و «سوی» استثنائیه فاصله شود، حذف «تاء» تأنیث ارجح و بهتر است. مانند: «مَا قَامَ إِلَّا هِنْدُ» و «مَا زَارَنَا إِلَّا هِيَ».
ارجحیت و بهتر بودن حذف «تاء» در این صورت - با اینکه فاعل مؤنث حقیقی است - به اعتبار معنا است. به این بیان که: در فرض مذکور فاعل در حقیقت مُسْتَثْنَى مِنْهُ محذوف است که مذكر است و تقدیر آن اینگونه است: «مَا قَامَ أَحَدٌ إِلَّا هِنْدُ».

۲. هرگاه فاعل، ضمیر مؤنث باشد، «تاء» تأنیث وجوباً به فعل متصل می شود خواه ضمیر به مؤنث حقیقی برگردد یا به مؤنث مجازی و خواه فعل آن متصرف باشد

و یا غیر متصرف.

* مثال عود ضمیر به مؤنث حقیقی مانند: «الْفَتَاةُ تَعَلَّمَتْ» آن دختران جوان یاد گرفت.

* مثال عود ضمیر به مؤنث مجازی مانند: «الشَّمْسُ طَلَعَتْ» خورشید طلوع کرد.

* مثال غیر متصرف بودن فعل مانند: «هِنْدُ لَيْسَتْ فِي الدَّارِ» هند در خانه نیست.

۳. هرگاه کلمه‌ای که علامت تأنیث دارد، عَلَمٌ برای مذکر باشد، مانند «طَلْحَةُ» و «بِرْكَةُ» جایز نیست علامت تأنیث به فعل آن متصل شود. لذا جایز نیست گفته شود: «قَالَتْ طَلْحَةُ».

۴. هرگاه عامل، ماضی یا وصف باشد، «تاء» تأنیث در آخر آن قرار می‌گیرد. مانند: «ذَهَبَتْ هِنْدٌ» و «صِدِيقِي مُهَذَّبَةٌ أَحْتَهُ» و اگر مضارع باشد «تاء» در ابتدای آن قرار داده می‌شود که علامت فعل مضارع نیز می‌باشد. مانند: «أَخُوكَ تُعْجِبُنِي فَصَاحْتَهُ».

۲۷

(۴) فاعل

□ ۲۶. اگر فاعل ظاهر، مثنی یا جمع سالم باشد، فعل آن همانند فعل مفرد می‌آید. یعنی همان تفصیلاتی که در فاعل ظاهر مفرد گفته شد - مثنی براین که اگر مؤنث حقیقی باشد، فعل با علامت تأنیث می‌آید و اگر مؤنث مجازی باشد هم اتصال علامت تأنیث جایز است و هم ترک آن جایز است و... - در فاعلی که مثنی و جمع است نیز جاری می‌شود از این رو گفته می‌شود: «جَاءَ الْمُؤْمِنُونَ» و «جَاءَتِ الْمُؤْمِنَاتُ» و «أَمْطَرَ السَّمَاوَاتُ» یا «أَمْطَرَتِ السَّمَاوَاتُ» و «جَاءَ الرَّجُلَانِ» و «قَامَتِ الْمَرْءَتَانِ».

همانگونه که گفته می‌شود: «جَاءَ الْمُؤْمِنُونَ» و «جَاءَتِ الْمُؤْمِنَةُ» و «أَمْطَرَ السَّمَاءُ» و «أَمْطَرَتِ السَّمَاءُ».

□ ۲۷. هرگاه فاعل ظاهر، ملحق به جمع مذکر سالم و جمع مؤنث سالم باشد و به عبارت دیگر از ملحقات جمع مذکر و مؤنث سالم باشد، مانند:

«تینین» و «بنات» یا جمع مکسر باشد، مانند: «عَلَمَاء» و «خَوَارِی» و «نِیَاق» و یا اسم جمع باشد، مانند: «نِساء» یا شبه جمع باشد، مانند: «شَجَر»، هم الحاق علامت تانیث جایز است و هم ترک آن جایز است.

* مثال ملحق به جمع مذکر سالم مانند: «جَاءَ الْبَنُونَ» یا «جَاءَتِ الْبَنُونَ».

* مثال ملحق به جمع مؤنث سالم مانند: یا «جَاءَ الْبَنَاتُ» یا «جَاءَتِ الْبَنَاتُ».

* مثال جمع مکسر مانند: «جَاءَ الْعُلَمَاءُ» یا «جَاءَتِ الْعُلَمَاءُ».

* مثال اسم جمع مانند: «جَاءَتِ النِّسَاءُ» یا «جَاءَ النِّسَاءُ».

* مثال شبه جمع مانند: «أَمَرَ الشَّجَرُ» یا «أَمَرَتِ الشَّجَرُ».

نکته: اسم جمع کلمه‌ای است که بر جمع دلالت می‌کند اما از لفظ خود مفرد ندارد. مانند «نساء» و «شعب» و... و شبه جمع کلمه‌ای است که بر جمع دلالت می‌کند و بین آن و مفردش به واسطه «تاء» فرق گذاشته می‌شود. مانند «تَمَر» که شبه جمع است و مفرد آن «تَمْرَة» است.

رتبه فاعل در قیاس با فعل و مفعول

□ ————— ۲۸. اصل در فاعل این است که متأخر از فعل و مقدم بر مفعول باشد. به عبارت دیگر رتبه فاعل، پس از فعل و قبل از مفعول است. برای مثال گفته می‌شود: «ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا».

فائده: بر اساس آنچه گفته شد اگر «زید» در مثال مذکور - که یک جمله فعلیه است - بر فعل مقدم شود، نحویون آن را مبتدا به حساب می‌آورند نه فاعل و جمله از فعلیه به اسمیه منقلب و معنای آن متفاوت می‌شود. گویا شما با مقدم کردن «زید» می‌خواهید بر ضارب بودن «زید» تأکید کنید نه بر تحقق ضرب. به عبارت دیگر: گویا مخاطب شما اصل تحقق ضرب را می‌داند و خبر دارد که زدی محقق شده است؛ اما در اینکه ضارب چه کسی بوده است و اینکه آیا «زید» بوده است یا خیر تردید دارد. در این صورت شما با مقدم کردن «زید» بر فعل بر ضارب بودن او تأکید

می‌کنید. البته این یکی از فوائد جمله اسمیه است و فوائد دیگری نیز وجود دارد که در علم معانی ذکر شده است.

مواضع وجوب تقدم فاعل بر مفعول

□ ————— ۲۹. در سه مورد واجب است فاعل بر مفعول مقدم شود:

۱. زمانی که اعراب فاعل و مفعول، ظاهر نباشد و احتمال اشتباه وجود داشته باشد. یعنی اگر مفعول بر فاعل مقدم شود شاید مخاطب - با توجه به اصل تقدم فاعل بر مفعول - گمان کند همان اسم اولی فاعل است. مانند: «أَكْرَمَ أَبِي عَمِّي» پدرم عمویم را اکرام کرد.

۲. زمانی که مفعول، محصور فیهِ باشد. خواه به واسطه‌ی «إِلَّا» و خواه به واسطه‌ی «إِنَّمَا» مانند: «مَا أَفْسَدَتِ الدِّيمُ إِلَّا أَرْضَنَا» باران شدید نابود نکرد مگر زمین ما را. و مانند: «إِنَّمَا ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا» همانا زید فقط عمرو را زد.

۳. زمانی که فاعل، ضمیر متصل به فعل باشد. مانند: «جَنَيْنَا الثَّمَرَ» میوه را چیدیم.

مواضع وجوب تقدم مفعول بر فاعل

□ ————— ۳۰. در سه مورد واجب است مفعول بر فاعل مقدم شود:

۱. زمانی که فاعل، محصور فیهِ باشد.^(۱) مانند: «إِنَّمَا هَدَّبَ النَّاسَ الدِّينَ الْقَوِيمَ» تنها دین محکم بود که مردم را پاک کرد.

۲. زمانی که مفعول، ضمیر متصل و فاعل، اسم ظاهر باشد. مانند: «أَقَادَنِي

۱. گاهی فاعل که به واسطه‌ی «ما و إلا» محصور است بر مفعول مقدم می‌شود. مانند سخن شاعر:

ما عاب إلا لثیم فعل ذی کرم

یعنی: عیب نگیرد بر صاحب کرم مگر انسان پست.

شاهد در «لثیم» است که فاعل و محصور به «إلا» است و بر مفعول - یعنی «فعل ذی کرم» -

مقدم شده است و در اصل اینگونه بوده است: «ما عاب فعل ذی کرم إلا لثیم»

كَلَامُكَ» کلام توبه من فائده رساند.

۳. زمانی که ضمیر مفعول، به فاعل متصل باشد. به عبارت دیگر: ضمیری به فاعل متصل شده باشد که به مفعول برمی‌گردد. مانند آیه شریفه: ﴿إِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ﴾^(۱) آنگاه که ابراهیم را خدایش آزمود.

فائده:

اگر در مثال اول، فاعل مقدم شود لازم می‌آید مفعول، محصور فیه شود و این بر خلاف مقصود است. زیرا مقصود این است گفته شود: «همانا فقط این دین مردم را پاک می‌کند.» نه اینکه گفته شود: «همانا این دین فقط مردم را پاک می‌کند.»

معنای اول، مفاد حصر فاعل است و معنای دوم، مفاد حصر مفعول است. اما در مثال دوم، تقدم فاعل جایز نیست، به این دلیل که اگر فاعل مقدم بر مفعول شود لازم می‌آید مفعول که ضمیر است به صورت منفصل استعمال شود. یعنی گفته شود: «أَفَادَ كَلَامُكَ إِيَّايَ» و این خلاف قاعده است. زیرا منفصل آوردن ضمیر مادامی که امکان اتصال آن وجود داشته باشد، جایز نیست.

اما در مثال سوم به این جهت واجب است مفعول بر فاعل مقدم شود که اگر فاعل مقدم بر مفعول شود - با توجه به اینکه ضمیر مفعول به فاعل متصل است - لازم می‌آید ضمیر به متأخر عود کند و عود ضمیر به متأخر ممنوع است. نکته: مواضع عود ضمیر به متأخر لفظاً و رتبه:

ضمیر لفظاً و رتبه به متأخر عود نمی‌کند - به این معنا که مرجع ضمیر هم از حیث لفظ و هم از حیث رتبه متأخر باشد - مگر در چند مسئله که عبارتند از: اول: باب بدل: یعنی عود ضمیر از مُبَدَّلُ منهُ به بدل. مانند: «أَكْرَمْتُهُ الضَّيْفَ» اکرام کردم او را مهمان را. که «الضَّيْفَ» بدل از «هَاء» ضمیر است.

۱. بقره: ۱۲۴.

۵۰

ترجمه و شرح مبادئ العربية جلد چهارم (بخش نحو)

دوم: باب تنازع: یعنی عود ضمیر از فعل اول از دو فعلی که تنازع کرده‌اند به مُتَنَازِعُ فیه. مانند: «أَكْرَمَانِي وَتَفَضَّلَ عَلَيَّ أَخَوَاكُ» اکرام کردند و بر من لطف کردند دو برادرت. ضمیر «الف» در «أَكْرَمَانِي» به «أَخَوَاكُ» که لفظاً و رتبتاً مؤخر است عود می‌کند.

سوم: باب تفسیر: یعنی عود ضمیر مبهم به مفسرش. به عبارت دیگر: ضمیری که ابهام دارد به چیزی که آن را تفسیر کرده و ابهام آن را برطرف می‌کند عود کند. چنین چیزی در باب «نعم و بئس» و باب «رب» و باب «ضمیرشأن و قصه» متداول است.

مثال اول: «نِعْمَ رَسُولًا بُطْرُسُ» چه خوب است از حیث رسول بودن، پطرس.

مثال دوم: «رَبُّهُ لَبِيبًا زَارِي» چه بسا خردمندی با دیدار من آید.

مثال سوم: آیه شریفه: ﴿إِن هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا﴾^(۱) نیست این مگر حیات دنیوی ما. و ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ بگو الله یکی است.

نکته: لازم به ذکر است که اگر مقصود مصنف از آیه شریفه ی ﴿إِن هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا﴾ این است که ضمیر «هی» ضمیر قصه است و به ما بعد عود می‌کند، این مسلم نیست زیرا در ضمیرشأن و قصه شرط است که مفسر آنها جمله باشد نه مفرد. با اینکه در این آیه شریفه اگر قبول کنیم ضمیر به ما بعد عود میکند اما روشن است که مرجع آن «حیاتنا الدنیا» مفرد است. لذا با توجه به اینکه ضمیر در غیر مواضع مذکور نمی‌تواند لفظاً و رتبتاً به ما بعد عود کند نتیجه می‌گیریم در آیه شریفه ضمیر به ما بعد عود نمی‌کند بلکه به مرجع ضمیر معهود ذهنی که «حیات» است عود می‌کند. آری می‌توان برای محل بحث این آیه شریفه را نمونه آورد که می‌فرماید: ﴿فَإِذَا هِيَ شَاخِصَةٌ أَنْبَارُ الَّذِينَ كَفَرُوا﴾^(۲) به این بیان که: «هی» ضمیر قصه است.

۱. انعام: ۲۹.

۲. انبیاء: ۹۷.

«شَاخِصَةً» خبر مقدم و «أَبْصَارُ الَّذِينَ كَفَرُوا» مبتدای موخر و این جمله متشکل از مبتدا و خبر، مرجع و مُفَسِّر ضمیر قصه و خبر برای آن است.

□ ————— ۳۱. در صورتی که قرینه معنوی یا قرینه لفظی وجود داشته باشد جایز است مفعول بر فاعل مقدم شود.

قرینه معنوی مانند: «فَهَمَّ الْمَعْنَى مُوسَى». در این مثال هر چند قرینه لفظی وجود ندارد چون اعراب هر دو تقدیری است لکن به اعتبار وجود قرینه معنوی - و آن اینکه معلوم است موسی معنا را می فهمد نه معنا موسی را، به عبارت دیگر معلوم است که «موسی» فاعل و «المعنی» مفعول است - لذا جایز است مفعول بر فاعل مقدم شود؛ چراکه احتمال اشتباه منتفی است.

قرینه لفظی مانند: «ضَرَبَ أَحَاكَ الْأَمِيرُ» در این مثال با توجه به اینکه اعراب فاعل و مفعول مشخص و ظاهر است، لذا جایز است مفعول بر فاعل مقدم شود. هر چند در صورت وجود قرینه، احتمال اشتباه منتفی است و مقدم شدن مفعول بر فاعل جایز است، ولی با این وجود حفظ ترتیب بهتر است مگر به جهت اغراض خاصی که مقتضی تقدم مفعول باشد که برخی از آنها در علم معانی، بیان ذکر شده و مابقی به ذوق سلیم حواله شده است.

مواضع وجوب تقدم مفعول بر فعل و فاعل

□ ————— ۳۲. در سه مورد واجب است مفعول بر فعل و فاعل مقدم شود:

۱. زمانی که مفعول از اسماء صدارت طلب باشد، مانند اسماء شرط و استفهام. مانند: «مَنْ رَأَيْتَ؟» و «أَيُّاً تَضْرِبُ أَضْرَبُ».

۲. زمانی که فعل متعدی پس از «فاء» جزاء و در جواب «أَمَّا» واقع شده باشد و مفعول دیگری نداشته باشد که مقدم شده باشد. مانند آیه شریفه: «فَأَمَّا الْيَتِيمَ

فَلَا تَفْهَنَ»^(۱).

۳. زمانی که مفعول، ضمیر منفصل باشد. مانند آیه شریفه: «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ»^(۲) مگر اینکه بعد از «إِلَّا» واقع شود که در این صورت واجب است مؤخر شود. مانند: «وَلَا نَعْبُدُ إِلَّا إِيَّاكَ» و آیه شریفه: «الَّا نَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ»^(۳) چنانکه پیش از این در شماره ۲۹ بیان شد.

چند فائده:

۱. فعل گاهی جوازاً حذف می شود؛ مانند اینکه کسی به شما گفته است: «هَلْ إِنْتَقَدَنِي أَحَدٌ؟» شما می گوئید: «نَعَمْ أَحُوَك» که به تقدیر «نَعَمْ إِنْتَقَدَكَ أَحُوَك» است. و در صورتی که فعلی پس از آن، وجود داشته باشد که آن را تفسیر کند، وجوباً حذف می شود. مانند: «إِذَا أَبُوكَ أَمَرَكَ بِلُزُومِ الرِّصَاةِ فَأَطِعْهُ». در این مثال «أَبُوكَ» فاعل برای فعلی است که وجوباً حذف شده است و «أَمَرَكَ» آن را تفسیر می کند و ذکر آن جایز نیست. زیرا اجتماع مفسر و مفسر با هم جایز نمی باشد.

۲. گاهی فاعل لفظاً با اضافه شدن مصدر به آن، مجرور می شود. مانند: «سُرْتُ مِنْ شِفَاءِ الْمَرِيضِ».

و یا توسط «باء» یا «من» یا «لام» زائده، مجرور می شود. مانند: «كَتَبْتُ بِالْعِلْمِ خَلِيَّةً» که «الْعِلْمِ» فاعل برای «كَتَبْتُ» است و توسط «باء» زائده مجرور شده است. و مانند: «مَا زَارَنِي مِنْ أَحَدٍ» که «أَحَدٍ» فاعل برای «زَارَنِي» است و توسط «مِنْ» زائده مجرور شده است. و مانند آیه شریفه «هَيَّاتِ هَيَّاتِ لِمَا تُوعَدُونَ». که «مَا تُوعَدُونَ» فاعل برای «هَيَّاتِ» است و توسط «لام» زائده مجرور شده است.

۵۳

(۲) فاعل

۱. ضحی: ۹.

۲. حمد: ۵.

۳. یوسف: ۴۰.



(۵)

نائب فاعل

۳۳. نائب فاعل چیست؟
۳۴. سبب حذف فاعل چیست؟
۳۵. هرگاه فعل بیش از یک مفعول داشته باشد کدام یک از مفعول‌ها نائب فاعل می‌شود؟
۳۶. هرگاه در کلام مفعول به نباشد چه چیزی نائب فاعل می‌شود؟
۳۷. مصدر و ظرف توسط چه چیزی مختص می‌شوند؟
۳۳. —————
تعریف نائب فاعل: نائب فاعل اسم مرفوعی است که پیش از آن، فعل مجهولی واقع شده و به آن اسم مرفوع نسبت داده شده است. مانند: «ضَرِبَ زَيْدٌ».
- فائده: هرگاه فاعل حذف شود و فعل، متعدی به مفعول باشد، همان مفعول، جانشین فاعل شده و در نتیجه مرفوع می‌شود و اصطلاحاً آن را «نائب فاعل» می‌نامند و فعل به صیغه مجهول تغییر پیدا می‌کند.

□ ۳۴. مهم‌ترین اسباب حذف فاعل سه مورد است:

۱. جهل به فاعل. به این معنا که تعیین و تشخیص آن ممکن نیست و یا اینکه متکلم تمایل دارد نام فاعل را به جهاتی مخفی نگه دارد. مانند: «ضَرِبَ زَيْدٌ» زید زده شد. یا «سُرِقَ الْبَيْتُ» خانه سرقت شد. در این دو مثال فاعل - یعنی ضارب و سارق - حذف شده است و مشخص نشده است که زید بوده یا عمرو یا بکر و... و این عدم ذکر یا به این جهت بوده که شما ضارب و سارق را نمی‌شناسید و به آن علم ندارید یا اینکه اسم او را می‌دانید ولی بنا به مصالحی خود را به تجاهل زده و نام او را ذکر نمی‌کنید، بلکه جمله را به صورت مجهول ذکر می‌کنید.

۲. مشهور بودن فاعل. لذا چون مشهور است و همه آن را می‌شناسند ذکر آن بی‌هوده است. مانند آیه شریفه‌ی: ﴿وَخُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا﴾^(۱) انسان ضعیف خلق شده است. در این آیه از آن رو که خالق انسان معلوم است - که خداوند سبحان است - لذا فاعل حذف شده است.

۳. عدم وجود فائده در ذکر فاعل. مانند آیه شریفه‌ی: ﴿وَإِذَا حُيِّتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا أَوْ رُدُّوها﴾^(۲) و هنگامی که به شما درود گویند، شما درودی نیکوتر از آن، یا همانندش را پاسخ دهید. در این آیه شریفه فعل ﴿حُيِّتُمْ﴾ مجهول آورده شده است و «تُم» نائب فاعل آن است و مجهول آوردن آن به این جهت است که در ذکر فاعل آن فائده‌ای وجود ندارد. بلکه برعکس، فائده در حذف آن است که عمومیت فاعل فهمیده می‌شود یعنی از حذف فاعل فهمیده می‌شود هرکس سلام کرد - مهم نیست چه کسی باشد - جواب سلام او واجب است.

آنچه گفته شد فوائد معنوی حذف فاعل بود.

۱. نساء: ۲۸.

۲. نساء: ۸۶.

چند فائده:

۱. برای حذف فاعل اغراض و انگیزه‌های دیگری نیز وجود دارد که لفظی هستند. از قبیل: ایجاز، مانند: «مَنْ أَوْقَى مِثْلَ مَا أَوْتَيْتُمْ» کسی که مثل آنچه به شما داده شده، عطا شده است. و محافظت بر سجع، مانند: «مَنْ طَابَتْ سَرِيرَتُهُ حُمِدَتْ سِيرَتُهُ» هر کس باطنش پاک باشد کردارش ستایش می‌شود. این مثال در اصل اینگونه بوده است: «مَنْ طَابَتْ سَرِيرَتُهُ حَمَدَ النَّاسِ سِيرَتُهُ» و برای حفظ تناسب فاصله‌ها فاعل حذف شده است. زیرا در صورت ذکر فاعل «سِيرَتُهُ» منصوب می‌شود و این با «سَرِيرَتُهُ» که مرفوع است تناسب ندارد. لذا برای حفظ تناسب فاصله‌ها فاعل حذف شده است.

۲. هرگاه فعل، مجهول شود صحیح نیست چیزی که فاعل را معین و مشخص می‌کند همراه آن آورده شود. از این رو صحیح نیست گفته شود: «عُوقِبَ أَخُوكَ مِنَ الْمُعَلِّمِ» که فاعل حذف شده است ولی با «مَنْ الْمُعَلِّمِ» معین و مشخص شده است. بلکه صحیح آن است که گفته شود: «عَاقَبَ الْمُعَلِّمُ أَخَاكَ». زیرا مجهول آوردن فعل به این جهت است که یا فاعلش نامعلوم است و یا اینکه مقصود پنهان کردن آن است و این با تعیین فاعل سازگار نیست.

۳. تمام احکامی که برای فاعل و فعل معلوم بیان شد در نائب فاعل و فعل مجهول جاری می‌شود.

۴. اسم مفعول همانند فعل مجهول، نائب فاعل را رفع می‌دهد از این حیث بین آن دو شباهت وجود دارد چنانکه خواهد آمد إن شاء الله و احکامی که برای فعل مجهول ذکر شد در اسم مفعول نیز جاری است. از این رو مثلاً صحیح نیست گفته شود: «أَخُوكَ مُعَاقَبٌ مِنَ الْمُعَلِّمِ» به همان دلیل که پیش از این ذکر شد. بلکه باید گفته شود: «الْمُعَلِّمُ مُعَاقِبٌ أَخَاكَ».

۵. فعل نائب فاعل حتماً باید متصرف باشد. از این رو افعال غیر متصرف مانند

۵۶ ترجمه و شرح مبادئ العربية جلد چهارم (بخش نحوی)

«لَيْسَ» و «نِعْمَ» و «بِئْسَ» و... مجهول نمی شوند و نائب فاعل نمی گیرند.

□ ۳۵. اگر فعل بیش از یک مفعول داشته باشد در صورتی که فاعل آن حذف شود، مفعول اول به عنوان نائب فاعل، مرفوع می شود و سایر مفعول ها بر نصب خود باقی می مانند. مانند: «كَسَى الْفَقِيرُ ثَوْبًا» لباسی به فقیر پوشانده شد. و مانند: «أَرَى أَخَوَكَ الْعِلْمَ مُفِيدًا» به برادرت نشان داده شد علم سودمند است.

نیابت مصدر، ظرف و شبهه ظرف از فاعل

□ ۳۶. هرگاه در کلام مفعول به نباشد، مصدر متصرف یا ظرف متصرف، نائب فاعل می شود مشروط به اینکه مصدر و ظرف، مختص بوده و اسناد به آنها صحیح باشد. مانند: «ضَرَبَ ضَرْبٌ شَدِيدٌ» زدن شدیدی روی داد و مانند: «سَهَرَتْ لَيْلَةُ الْأَنْسِ» شب انس زنده نگه داشته شد.

فائده: مقصود از متصرف بودن مصدر و ظرف آن است که در استعمال لازم نباشد به یک صورت آورده و استعمال شوند به عبارت دیگر نقش های متعدد از قبیل فاعل و مبتدا و... بپذیرند از این رو مصدرهایی مانند: «سُبْحَانَ» و «مَعَادًا» نائب فاعل قرار نمی گیرند به این دلیل که این دو کلمه ملازم با مصدریت هستند و همیشه بنا بر اینکه مفعول مطلق هستند، منصوب اند. همچنین ظروفی مانند: «لَدَى» و «إِذْ» که به غیر از ظرفیت نقش دیگری نمی پذیرند و همیشه بنا بر ظرفیت منصوب هستند، نائب فاعل واقع نمی شوند.

□ ۳۷. مصدر به واسطه ی سه چیز مختص می شود:

الف: وصف، مانند: «فَهُمْ فَهْمٌ شَدِيدٌ» خوب فهمیده شد.

ب: اضافه، مانند: «خُدِمَتْ خِدْمَةُ الْأَمِيرِ» همانند خدمت امیر، خدمت شد.

ج: مشخص کردن عدد، مانند: «ضَرَبَتْ ضَرْبَتَانِ» دو زدن واقع شد.

ظرف نیز به واسطه سه چیز مختص می شود:

- الف: وصف، مانند: «صِيَمَ يَوْمٌ كَامِلٌ» یک روز کامل روزه گرفته شد.
 ب: اضافه، مانند: «صِيَمَ يَوْمَ الْجُمُعَةِ» روز جمعه روزه گرفته شد.
 ج: علمیت، مانند: «صِيَمَ رَمَضَانَ» رمضان روزه گرفته شد.
 چند فائده:

۱. مجرور به حرف جر نیز نائب فاعل واقع می‌شود. مانند: «مُرَّ بِالْبُسْتَانِ» از کنار باغ عبور شد. و «نُظِرَ فِي الْأَمْرِ» در موضوع تأمل شد. «البُستان» و «الأمر» مجرور به حرف جر هستند و این جار و مجرور بنا بر نائب فاعل بودن در محلاً مرفوع است.
۲. اگر مجرور - یعنی مجرور به حرفی که نائب فاعل واقع شده است - مؤنث باشد، علامت تأنیث به فعل آن ملحق نمی‌شود. از این رو «مُرَّ بِهِنْدٍ» صحیح است نه «مُرَّتْ بِهِنْدٍ».

مجرور به حرف را می‌توان با حفظ نائب فاعل بودنش، بر فعل مقدم نمود. از این رو صحیح و جایز است گفته شود: «بهِنْدٍ مُرَّ».

۳. مجرور به حرف تنها در صورتی صلاحیت دارد نائب فاعل واقع شود که حرف جزاً برای تعلیل نباشد. یعنی حرف جری که بر آن داخل شده است به معنای تعلیل نباشد. از این رو در مثال: «يُخَافُ مِنْ بَأْسِكَ» - که حرف «مِنْ» برای تعلیل آورده شده است - «مِنْ بَأْسِكَ» نائب فاعل نیست، بلکه ضمیر مستتر در «يُخَافُ» یعنی «هو»، نائب فاعل است و به مصدر «يُخَافُ» عود می‌کند.



(۶)

مبتدا و خبر

- ۳۸. مبتدا و خبر چیست؟
- ۳۹. آیا واجب است مبتدا معرفه باشد؟
- ۴۰. چه زمان اسم نکره دارای فائده است؟
- ۴۱. چه زمان اسم نکره مختص می‌شود و در نتیجه جایز است مبتدا واقع شود؟
- ۴۲. چه زمان اسم نکره عمومیت پیدا می‌کند و در نتیجه جایز است مبتدا واقع شود؟
- ۴۳. اصل در خبر چیست؟

□ ۳۸. —————. تعریف مبتدا: مبتدا اسمی است که به جهت اسناد،

مرفوع و مجرد از عوامل لفظی آورده شده است.

تعریف خبر: خبر آن چیزی است که به مبتدا اسناد داده شده است تا معنای آن

را کامل کند. مانند: «الْعِلْمُ مُفِيدٌ» علم مفید است.^(۱)

۱. زمخشری در تعریف مبتدا و خبر گفته است: مبتدا و خبر دو اسم هستند که به غرض اسناد،

چند فائده:

۱. منظور از «عوامل لفظی» - که در تعریف مبتدا گفته شد مبتدا از آنها خالی و مجرد است - عوامل غیرزائد است. زیرا عوامل زائد مانند «باء» و «مین» زائده و «رُبَّ» بر مبتدا داخل می‌شوند و در نتیجه مبتدا لفظاً مجرور و محلاً مرفوع می‌شود. مثال اول: «هَلْ مِنْ عَالِمٍ فِي الْمَدِينَةِ» آیا عالمی در شهر هست؟ در این مثال «عَالِمٍ» مجرور به «مِنْ» زائده است؛ اما محلاً مرفوع و مبتدا است. مثال دوم: «رُبَّ رَجُلٍ وَضِعَ أَحْرَزَ بِأَدْبِهِ مَقَاماً عَلِيّاً» چه بسا شخص پستی با ادب خود مقام بالایی را کسب کرده است. در این مثال «رَجُلٍ» مجرور به «رُبَّ» است ولی محلاً مرفوع و مبتدا است.

۲. مبتدا از یک لحاظ به دو قسم تقسیم می‌شود:
الف: صریح. مانند مثال‌هایی که تا کنون آورده شد.

ب: مؤول به صریح. مانند آیه شریفه: «أَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَكُمْ»^(۱) که به تأویل و تقدیر: «صِيَامُكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ» است.

۳. مبتدا در ابتدای جملات زیر واقع می‌شود:

* جمله ابتداییه، مانند: «الْقَنَاعَةُ غِنَى» قناعت بی‌نیازی است. منظور از جمله ابتداییه جمله‌ای است که یا قبل از آن جمله‌ای نباشد؛ یا اگر قبل از آن جمله‌ای ذکر شده است اما با آن ارتباط لفظی ندارد.

* جمله حالیه، مانند: «سِرْتُ وَالْقَمَرُ فِي كَبِدِ السَّمَاءِ» به راه افتادم در حالی که

مجزد از عوامل آورده شده‌اند. مانند: «زید منطلق». منظور ایشان از تجرید، این است که مبتدا و خبر از عواملی همچون: «کان» و «إن» و... خالی باشد و مجرد بودن آنها به غرض اسناد، رافع و عامل رفع آنها است. زیرا اسناد شامل هر دوی آنها می‌شود، چراکه اسناد بدون طرفین - یعنی مسند و مسند الیه - امکان ندارد.
۱. بقره: ۱۸۴.

ماه در وسط آسمان بود. شاهد در «وَالْقَمَرُ فِي كَبِدِ السَّمَاءِ» است که جمله حالیه است و با مبتدا شروع شده است.

* جمله نعتیه، مانند: «رَأَيْتُ شَيْخًا مَجْلِسُهُ مَهَيْبٌ» شیخی را دیدم که مجلس او با شکوه بود. شاهد در «مَجْلِسُهُ مَهَيْبٌ» است که جمله وصفیه است؛ یعنی صفت برای «شَيْخًا» واقع شده و با مبتدا شروع شده است.

* جمله ای که خبر واقع شده است، مانند: «الظُّلْمُ مَرْتَعُهُ وَخِيمٌ» ظلم عاقبتش وخیم و سخت است. شاهد در «مَرْتَعُهُ وَخِيمٌ» است که خبر برای «الظُّلْمُ» واقع شده و با مبتدا - یعنی «مَرْتَعُهُ» - شروع شده است.

* ابتدای صله موصول، مانند: «زَارَنِي الَّذِي أَبُوهُ حَطِيبٌ» کسی که پدرش خطیب است به دیدار من آمد. شاهد در «أَبُوهُ حَطِيبٌ» است که جمله است و صله برای «الَّذِي» واقع شده و با مبتدا - یعنی «أَبُوهُ» - شروع شده است.

□ ۳۹. اصل در مبتدا این است که معرفه باشد تا خبر دادن از آن فائده داشته باشد. چرا که خبر دادن از شیئی مجهول فائده ای به دنبال ندارد. براین اساس ملاک و معیار در مبتدا واقع شدن یک کلمه این است که خبر دادن از آن، فائده داشته باشد. از این رو اگر خبر دادن از اسم نکره نیز فائده داشته باشد، مبتدا واقع شدن آن جایز است.

□ ۴۰. اسم نکره زمانی دارای فائده است که خاص یا عام باشد. زیرا خاص بودن، اسم نکره را به معرفه نزدیک می کند و به واسطه ای عام بودنش تمام افراد جنس را در بر می گیرد؛ لذا از این حیث به اسم مُعَرَّفٌ به «الف و لام» جنس شباهت پیدا می کند.

فائده: تمام مواضعی که در آنها جایز است اسم نکره مبتدا واقع شود، به این دو امر - یعنی خاص بودن و عام بودن نکره - برمی گردد.

□ ۴۱. اسم نکره به واسطه ای چهار چیز مختص می شود:

۱. وصف، مانند: «خَطِيبٌ مُصَقِّعٌ زَارِنًا» خطیب فصیحی به دیدارم آمد.

۲. اضافه، مانند: «حُلِيَّةٌ أَدَبٍ خَيْرٌ حُلِيَّةٍ» زیور ادب بهترین زیور است.^(۱)

۳. عمل کردن در مابعدش، مانند: «رَغْبَةٌ فِي الْخَيْرِ خَيْرٌ» میل در خوبی خوب است. شاهد در «رَغْبَةٌ» است که مصدر است و در «فِي الْخَيْرِ» عمل کرده است. از این رو مختص گردیده و ابتدا به آن جایز شده است.

۴. تصغیر، مانند: «كُتَيْبٌ هَذَبٌ أَخْلَاقِي» کتابچه‌ای اخلاقم را تهذیب کرد. شاهد در «كُتَيْبٌ» است که مصغر «کتاب» است. تصغیر چون در معنا متضمن توصیف است لذا موجب اختصاص اسم نکره می‌شود.

□ ————— ۴۲. اسم نکره در دو مورد عمومیت پیدا می‌کند:

۱. زمانی که عموم افراد از آن اراده شود. مانند: «انسانٌ خَيْرٌ مِنْ بَيْمِيَّةٍ» انسان از حیوان بهتر است. منظور از «انسانٌ» یک انسان نیست بلکه منظور جنس انسان است که شامل تمام مصادق می‌شود. از این رو دارای عموم است.

۲. زمانی که بعد از استفهام یا نفی واقع شود. مانند: «هَلْ أَحَدٌ فِي الدَّارِ» آیا کسی در خانه است؟ و «مَا عَاقِلٌ فِي الْقَوْمِ» هیچ عاقلی در میان قوم نیست. فائده: برای ابتدا به نکره، مُسَوِّغَاتٌ و مُجَوِّزَهَائِی دیگر نیز ذکر کرده‌اند که اهم آنها عبارت است از:

* زمانی که اسم نکره بعد از ظرف و یا جار و مجرور واقع شود. مانند: «عِنْدِي مَالٌ» و «لِكُلِّ غَالِمٍ هَفْوَةٌ» هر عالمی لغزشی دارد.

زمانی که اسم نکره متضمن دعا یا نفرین باشد. مانند: «وَيَلِّ لِلْمُرْجِفِينَ» وای بریاوه گویان. و مانند: «سَلَامٌ عَلَيْكُمْ» و آیه شریفه: «سَلَامٌ عَلَى نُوحٍ فِي الْعَالَمِينَ».^(۲)

۱. گاهی اضافه اسم نکره به صورت اضافه معنوی و تقدیری است. مانند: «كُلُّ يَشْتَهِي السَّعَادَةَ» که در اصل «كُلُّ أَحَدٍ يَشْتَهِي السَّعَادَةَ» بوده است.

۲. صفات: ۷۹

۶۲

ترجمه و شرح مفاد العربية جلد چهارم (بخش نهم)

* زمانی که اسم نکره در صدر جمله ی حالیه واقع شود. مانند: «سَرَيْنَا وَنَجْمٌ قَدْ أَضَاءَ» حرکت کردیم در حالی که ستاره ای می درخشید.

* زمانی که اسم نکره بعد از «إذا» فجائیه واقع شود. مانند: «نَظَرْتُ فَإِذَا نَارٌ تَلْتَمِهِمُ الْقَصْرُ» نگاه کردم ناگهان دیدم آتش قصر را می بلعد.

* زمانی که اسم نکره بعد از «لولا» واقع شود. مانند: «لَوْلَا إِجْتِهَادُ لَسَادِ النَّاسِ كُلِّهِمْ» اگر کوشش نبود همه مردم به بزرگی می رسیدند.

* زمانی که اسم نکره برای تنويع آورده شود. مانند: «فَيَوْمٌ عَلَيْنَا وَيَوْمٌ لَنَا» روزی به ضرر ما و روزی به نفع ما است.

* زمانی که به اسم نکره کلمه ای عطف شود که ابتداء به آن صحیح باشد. مانند: «رَجُلٌ وَامْرَأَةٌ فَقِيْرَةٌ عَلَى الْبَابِ».

و یا برعکس، اسم نکره به کلمه ای عطف شود که ابتداء به آن صحیح است. مانند آیه شریفه ی: «قَوْلٌ مَّعْرُوفٌ وَمَغْفِرَةٌ خَيْرٌ مِنْ صَدَقَةٍ يَتْبَعُهَا أَذَى»^(۱)

□ ————— ۴۳. اصل در خبر این است که نکره باشد. زیرا خبر، وصف برای مبتدا است و گاهی نیز معرفه می آید. مانند: «هَذَا مَوْلَانَا».

۶۳

(۱) مبتدا و خبر



(۷)

رتبه مبتدا و خبر

□ ۴۴. رتبه‌ی مبتدا و خبر چیست؟

□ ۴۵. در چند مورد واجب است خبر بر مبتدا مقدم شود؟

□ ۴۶. در چند مورد واجب است مبتدا بر خبر مقدم شود؟

□ ۴۴. اصل در مبتدا این است که مقدم باشد. زیرا مبتدا محکومٌ علیه است یعنی حکمی برای آن ثابت می‌شود. و اصل در خبر این است که مؤخر باشد. زیرا خبر محکومٌ به است. یعنی به واسطه آن حکمی برای مبتدا ثابت می‌شود. از این رو بدیهی است که باید بعد از مبتدا بیاید و رتبه آن متأخر است. لکن با این وجود گاهی اوقات اموری عارض می‌شود که عدول از این اصل را واجب یا جایز می‌کند.

□ ۴۵. در چهار مورد واجب است خبر - بر خلاف اصل - بر

مبتدا مقدم شود:

۱. زمانی که خبر، ظرف و یا جار و مجرور و مبتدا، اسم نکره باشد. مانند: «عِنْدِي غُلَامٌ» نزد من غلامی است. دلیل وجوب تقدم خبر بر مبتدا در این صورت این است که مبتدا نکره است و تقدم خبر بر آن مسوغ مبتدا واقع شدن آن است.
۲. زمانی که خبر، اسم استفهام باشد. مانند: «أَيْنَ الظَّرِيقُ؟» راه کجاست؟ و «كَيْفَ خَالِك؟» حالت چطور است؟ دلیل وجوب تقدم خبر در این صورت این است که خبر صدارت طلب است.
۳. زمانی که مبتدا محصور به «إِلَّا» یا «إِنَّمَا» باشد. مانند: «مَا عَادِلٌ إِلَّا اللَّهُ» و «إِنَّمَا عَادِلٌ اللَّهُ».

۴. زمانی که مبتدا مشتمل بر ضمیری باشد که به خبر عود می‌کند. مانند: «فِي الدَّارِ صَاحِبُهَا». دلیل وجوب تقدم خبر در این صورت این است که اگر خبر مؤخر شود لازم می‌آید ضمیر لفظاً و ترتیباً به مابعد عود کند که جایز نیست. از این رو برای اینکه ضمیر علی الاقل لفظاً به ماقبل عود کند، خبر را مقدم کرده‌اند.

فائده: در سه مورد دیگر نیز واجب است خبر، مقدم شود:

۱. زمانی که مؤخر کردن خبر، محلّ به فهم مقصود باشد. مانند: «لِلَّهِ ذَرَكٌ فَارِسًا» خدا خیرت دهد عجب سوار کاری هستی! در این جمله که برای تعجب آورده می‌شود اگر خبر مؤخر شود و گفته شود: «ذَرَكٌ لِلَّهِ فَارِسًا» معنای تعجب فهمیده نمی‌شود.

۲. زمانی که خبر، اسم اشاره به مکان باشد. مانند: «هُنَا أُخُوكَ» برادرت اینجا است. و «ثُمَّ أُخُوكَ» برادرت آنجا است.

۳. زمانی که مبتدا از «أَنَّ» و صله اش تشکیل شده باشد. مانند: «عِنْدِي أَنْتَ أَشْعَرُ الشُّعْرَاءِ» نزد من تو شاعرترین شاعرانی.

۴۶. در چهار مورد واجب است مبتدا - طبق اصل -

مقدم بر خبر باشد:

۱. زمانی که مبتدا صدارت طلب باشد. این مورد خود چند حالت دارد:

الف: اینکه خود مبتدا اسم صدارت طلب باشد، مثل «ما» تعجیبیه. مانند: «ما أَحْسَنَ الصِّدْقُ» و مثل «كَمْ» خبریه. مانند: «كَمْ عَبِيدٍ فِي بَيْتِ أَبِي» چقدر بنده در خانه پدر من است.

و مثل اسماء شرط و استفهام. مانند: «مَنْ يَكْسَلُ يَخْسَرُ» هر کس کسل باشد، زیان می بیند. و «مَنْ فِي الدَّارِ؟» چه کسی در خانه است.

ب: اینکه مبتدا به اسم صدارت طلبی اضافه شود. برای نمونه به اسم شرط و استفهام اضافه شده باشد. مانند: «غُلَامٌ مِّنْ تُكْرِمُهُ أَكْرِمُهُ» غلام هر کسی را تو اکرام کنی من نیز او را اکرام می کنم. و مانند: «غُلَامٌ مِّنْ فِي الدَّارِ؟».

ج: اینکه مبتدا همراه با کلمه ی صدارت طلبی باشد. مانند: «لَلْمَوْتُ فِي رِضَا اللَّهِ خَيْرٌ مِنَ الْحَيَاةِ»

د: اینکه مبتدا شبه کلمه صدارت طلب باشد. یعنی بنا به دلائلی، اسمی که مبتدا واقع شده است به اسم صدارت طلب - مانند اسم شرط - تشبیه شده باشد. مانند: «الَّذِي يَدُلُّنِي عَلَى مَظْلُومٍ فَلَهُ مَكَا فَاءٌ».

۲. زمانی که مبتدا و خبر در تعریف و تنکیر - یعنی معرفه و نکره بودن - یکسان باشند و قرینه ای که بتوان به واسطه ی آن مقصود را فهمید، به این معنا که کدام مبتدا و کدام خبر است، وجود نداشته باشد. در این صورت نیز واجب است مبتدا مقدم شود. مانند: «أَخُوكَ سَنَدِي» و «أَكْبَرُ مِنْكَ سِنًا أَبْلَغُ مِنْكَ حُنْكَةً».

بله اگر قرینه ای وجود داشته باشد که مقصود را روشن کند، در این صورت مقدم کردن خبر جایز است. مانند: «رَجُلٌ صَالِحٌ حَاضِرٌ» یا «حَاضِرٌ رَجُلٌ صَالِحٌ» و مانند: «بَنُو بَنَائِنَا» و «بَنُو بَنَائِنَا بَنُونَا».

۳. زمانی که خبر، محصور به «إِلَّا» یا «إِنَّمَا» باشد. مانند: «مَا الْكَسْلَانُ إِلَّا خَاسِرٌ»

و «إِنَّمَا الْحَبِ

۴. زم

اینکه خب

حُكْمِهِ».

فائد

تقدیم و

را مؤخر

فائده ای

و «إِنَّمَا الْجَاهِلُ مِنَ لَا يَعْتَبِرُ»

۴. زمانی که خبر، جمله طلبی باشد. مانند: «الدَّرْهَمُ أَنْفَقَهُ» و «أَخُوكَ لَا تُؤْذِهِ» یا اینکه خبر، فعلی باشد که ضمیر مبتدا را رفع داده است. مانند: «الْحَاكِمُ أَنْصَفَ فِي حُكْمِهِ».

فائده: در غیر موارد مذکور هر کجا معنی لطمه نخورد و فایده حاصل شود، بین تقدیم و تأخیر خبر، تأخیر برقرار است. به این معنا که می‌توان خبر را مقدم نمود یا آن را مؤخر نمود مشروط به این اینکه مقدم کردن خبر اولاً: مخل به معنا نباشد و ثانیاً: فائده‌ای به همراه داشته باشد.



(۸)

علاقه های خبر به مبتدا

از آنجا که مبتدا و خبر به واسطه‌ی اسناد، با یکدیگر مرتبط هستند و خبر آن جزئی است که شنونده از آن فائده می‌برد و خبر به اضافه‌ی مبتدا، کلام تام و کامل می‌گردد، لذا از باب ضرورت واجب است خبر با مبتدا ارتباط داشته باشد. این ارتباط یا توسط یک ضمیر ظاهر که به مبتدا عود می‌کند یا ضمیر مستتر یا ضمیر محذوف یا سایر رابط‌های لفظی و معنوی بین مبتدا و خبر حاصل می‌شود. تمامی قواعد شروط خبر به همین قاعده برمی‌گردد.

- ۴۷. خبر چند نوع است؟
- ۴۸. احکام خبر مفرد چیست؟
- ۴۹. آیا واجب است خبر مفرد با مبتدا مطابقت داشته باشد؟
- ۵۰. توسط کدام یک از انواع جملات، جایز است از مبتدا خبر داده شود؟
- ۵۱. احکام جمله‌ای که خبر واقع می‌شود چیست؟
- ۵۲. احکام شبه جمله‌ای که خبر واقع می‌شود چیست؟
- ۵۳. چه زمان خبر مقترن به «فاء» می‌آید؟

□ ۴۷. خبرسه نوع است: مفرد، جمله و شبه جمله.

چند فائده:

۱. خبر مفرد دو نوع است: جامد و مشتق.

جمله نیز دو نوع است: خبری و انشائی.

جمله خبری یا اسمیه است؛ جمله اسمیه جمله‌ای است که با اسم شروع شده است. یا فعلیه است؛ جمله فعلیه جمله‌ای است که با فعل شروع شده است. منظور از شبه جمله، ظرف و جار و مجرور است.

۲. منظور از مشتق در اینجا اسم فاعل، اسم مفعول، اسم تفضیل و صفت مشبیه است و سایر موارد مقصود نیست.

□ ۴۸. خبر مفرد، اگر مشتق باشد و اسم ظاهر پس از خود را

رفع ندهد، متضمن ضمیری خواهد بود که به مبتدا برمی‌گردد. مانند: «الْعِلْمُ نَافِعٌ»

که ضمیر «هُوَ» در «نَافِعٌ» مستتر است و به «الْعِلْمُ» که مبتدا است عود می‌کند.^(۸)

نکته: اگر مشتق، اسم ظاهر را رفع دهد، متضمن ضمیر نخواهد بود. مانند: «هِنَّدُ

قَائِمٌ أَبَوَهَا».

و اگر جامد باشد، متضمن ضمیر نخواهد بود. مانند: «الْصَّمْتُ زَيْنٌ وَالسُّكُوتُ سَلَامَةٌ».

فائده: گاهی اوقات اسم جامد به مشتق تأویل برده می‌شود که در این صورت

متضمن ضمیر خواهد بود. مانند: «زَيْدٌ أَسَدٌ». شاهد در «أَسَدٌ» است که جامد است

ولی چون مؤول به «شُجَاعٌ» است - که وجه شبه است - و «شُجَاعٌ» مشتق است،

لذا متضمن ضمیر شده است.

□ ۴۹. اگر خبر مفرد، مشتق و متضمن ضمیری باشد که به

مبتدا عود می‌کند، واجب است در تمام احوال - اعم از افراد، تثنیه، جمع و تانیث و

۱. هرگاه خود ضمیر یعنی - «هو» - را تلفظ کنید، یا فاعل «نافع» خواهد بود که در این صورت ضمیری نخواهد داشت و یا تأکید برای ضمیری است که در «نافع» مستتر است.

تذکیر - با مبتدا مطابقت داشته باشد. مانند: «زَيْدٌ قَائِمٌ» و «مَرِيْمٌ قَائِمَةٌ» و «الزَّيْدَانِ قَائِمَانِ» و «الْمَرِيْمَاتُ قَائِمَاتٌ» و به همین منوال سایر موارد.

و اگر خبر مفرد، جامد باشد و یا مشتق باشد، لکن اسم ظاهر را رفع داده باشد، مطابقت بین مبتدا و خبر لازم نیست. مانند: «الْأَلْوَانُ سَبْعَةٌ» و «الْجُمَلَةُ نَوْعَانِ» و «الْكَلِمَةُ لَفْظٌ» و «الزَّيْدُونَ قَائِمَةٌ أَمْهُمْ».

فائده: در صورتی که متعلق خبر، - که همان مبتدا است - مقصود و مورد نظر باشد نه خود خبر، در این صورت ضمیر به مبتدا برمی گردد تا بفهماند مقصود اصلی و مورد نظر متعلق خبر است نه خود خبر. مانند: «إِنَّكُمْ لَقَوْمٌ تَنْكِرُونَ الْحَقَّ» و گاهی به ندرت نیز ضمیر به خبر برمی گردد. مانند: «إِنَّكُمْ لَقَوْمٌ يُنْكِرُونَ الْحَقَّ».

۵۰. اصل در جمله خبر این است که جمله خبریه باشد خواه اسمیه باشد. مانند: «الظُّلْمُ مَرْتَعَةٌ وَخِيمٌ» یا فعلیه باشد. «الْعَدْلُ يُثَبِّتُ أَرْكَانَ الْمَمَالِكِ» و گاهی اوقات نیز با جمله انشائی خبر داده می شود. مانند: «الشَّرُّ لَا تَقْرِبُهُ»^(۱)

فائده: جمله شرطیه به جمله فعلیه ملحق می شود. مانند: «اللَّهُ إِذَا أَطَعْتَهُ يُوفِّقُكَ»^(۲)

□ ۵۱. اگر خبر، جمله باشد به ضمیری نیاز دارد که آن را به مبتدا ربط دهد.

چند فائده:

۱. این ضمیر که جمله خبریه آن نیازمند است، یا بارز است. مانند: «العَالِمُ مَقَامُهُ رَفِيعٌ» و «الشَّرُّ لَا تَقْرِبُهُ» و یا مستتر است. مانند: «العِلْمُ يُرَقِّقُ الْأُمَمَ» و یا

۱. خبر دادن با جمله انشائی ضعیف است ولی ممتنع نیست. به این دلیل که نحوین در باب اشتغال در بحث اعراب اسم مشتغل عنه که بعد از آن فعل طلبی واقع شده است اجماعاً جایز می دانند اسم - بنا بر ابتدائیت - مرفوع شود که در بحث خود خواهد آمد ان شاء الله.

۲. در صورتی که جمله شرطیه خبر واقع شود، اختلاف است که آیا جمله شرط خبر است یا جواب شرط، خبر است. بیشتر محققان نظریه این دارند که جمله شرط، خبر است، نه جواب شرط.

۷۰
ترجمه و شرح مفادی العربیة - جلد پنجم (بخش نهم)

محدوف است، مانند: «اللُّؤْلُؤُ الْمَثْقَالُ بِدِينَارٍ» یا «اللُّؤْلُؤُ مِثْقَالُ بِدِينَارٍ» که به تقدیر «اللُّؤْلُؤُ مِثْقَالُ مِنْهُ بِدِينَارٍ» است. یعنی: لؤلؤ، یک مثقال از آن یک دینار قیمت دارد.
 ۲. روابط جمله خبریه مبتدا در ضمیر خلاصه نمی‌شود، بلکه روابط دیگری نیز اعم از لفظی و معنوی وجود دارد که جمله خبر را به مبتدا ربط می‌دهند این روابط عبارتند از:

الف: اینکه عین لفظ مبتدا در خبر تکرار شود. مانند: «التَّمِيمَةُ مَا التَّمِيمَةُ؟» و مانند آیه شریفه: «الْقَارِعَةُ مَا الْقَارِعَةُ»^(۸)

ب: اینکه معنای مبتدا در خبر تکرار شود. مانند: «الَّذِينَ يَزْعُونَ الْفِتْنَةَ لَا نُهْمِلُ عِقَابَ الْمُفْسِدِينَ» کسانی که بذرفتنه می‌باشند ما از عقاب مفسدین فرو گذاری نمی‌کنیم. در این جمله، «الَّذِينَ» اسم موصول و مبتدا است. و «يَزْعُونَ الْفِتْنَةَ» صله‌ی آن است و جمله «لَا نُهْمِلُ عِقَابَ الْمُفْسِدِينَ» خبر است و با توجه به اینکه «الْمُفْسِدِينَ» - که در جمله خبر ذکر شده است - از حیث معنا همان «الَّذِينَ يَزْعُونَ الْفِتْنَةَ» است، یعنی منظور از مفسدین همان کسانی است که بذرفتنه می‌باشند، لذا بین جمله خبر و مبتدا ربط برقرار شده است.

ج: اینکه در جمله خبر اسم اشاره‌ای وجود داشته باشد که به مبتدا اشاره داشته باشد. مانند: «الْإِقْتِصَادُ ذَلِكَ نِصْفُ الْغِنَى» میانه روی نصف بی‌نیازی است.

د: اینکه در جمله خبر لفظ عامی ذکر شده باشد که اعم از مبتدا بوده و با عمومش مبتدا را نیز شامل شود. مانند: «التَّصْوِيرُ نِعْمَ الْفَنُّ» نقاشی چه خوب هنری است. در این جمله، کلمه «فن» عام است و شامل همه فنون می‌شود و «نقاشی» نیز بخشی از فنون است. از این رو «نقاشی» در عمومیتی که از «الف و لام» جنس - که بر کلمه «فن» داخل شده است - استفاده می‌شود، داخل است و این دخول

۱. قارعه: ۱-۲.

مبتدا در تحت عموم مذکور در جمله خبر، رابط بین مبتدا و خبر است.

۳. اگر جمله خبر از نظر معنا عیناً همان مبتدا باشد، در این صورت به رابط نیاز ندارد. مانند آیه شریفه‌ی: «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ»^(۱).

□ ————— ۵۲. اگر شبه جمله - یعنی ظرف و جار و مجرور - خبر واقع شود، ناگزیر باید وصف یا فعل محذوفی وجود داشته باشد که ظرف و جار و مجرور متعلق به آن باشد و در حقیقت همان وصف و یا فعل محذوف، خبر است. مانند: «الْوَزْقَاءُ فَوْقَ الشَّجَرِ» کبوتر بالای درخت است. که به تقدیر «كَائِنَةٌ فَوْقَ الشَّجَرِ» یا «تَكُونُ فَوْقَ الشَّجَرِ» است.

چند فائده:

۱. مُتَعَلِّقَ ظرف و جار و مجرور، اگر وصف در تقدیر گرفته شود، خبر از قبیل منفرد می‌شود و اگر فعل در تقدیر گرفته شود، خبر از قبیل جمله می‌شود.

۲. اگر مُتَعَلِّقَ ظرف و جار و مجرور بر وجود مطلق دلالت کند، مانند: «يَكُونُ» و «كائِن» و امثال اینها مانند: «وَجَدَ» و «ثَبَّتَ» و «إِسْتَقَرَّ» و... واجب است حذف شود. زیرا همانطور که در مثال‌های مذکور ملاحظه می‌شود، در ذکر آن فایده‌ای وجود ندارد.

و اگر مُتَعَلِّقَ ظرف و جار و مجرور بر وجود مقید - یعنی وجودی که به صفتی مقید است - دلالت کند، واجب است در کلام ذکر شود. مانند: «الْوَزْقَاءُ مُفْرَدَةٌ فَوْقَ الشَّجَرِ» یا «عِنْدِي زَيْدٌ نَائِمٌ». بله در این صورت نیز اگر قرینه‌ای وجود داشته باشد که در صورت حذف متعلق بر آن دلالت کند، حذف متعلق جایز است. مانند: «الْفَارِسُ فَوْقَ الْجَوَادِ» سوارکار سوار بر پشت اسب است. در این مثال مُتَعَلِّقَ ظرف «راکب» است و چون قرینه وجود دارد حذف شده است و قرینه آن «فَوْقَ الْجَوَادِ»

۱. اخلاص: ۱.

است. زیرا روشن است که سوارکار بر پشت اسب، سوار می‌شود.

□ ————— ۵۳. اگر مبتدا سبب برای تحقق خبر باشد، مبتدا به منزله‌ی اسم شرط و خبر به منزله‌ی جواب برای آن خواهد بود. از این رو جایز است «فاء» جزاء - همانگونه که بر جواب شرط داخل می‌شود - بر خبر داخل شود، مشروط به اینکه خبر متأخر باشد. مانند: «الَّذِي تَأْتُوهُ مِنْ خَيْرٍ فَهُوَ ذُخْرٌ لَكُمْ» هر خیری که انجام می‌دهید ذخیره‌ای برای شما خواهد بود.

دو فائده:

۱. مبتدا در موارد ذیل می‌تواند سبب برای خبر باشد و در نتیجه جایز است «فاء» جزاء بر خبر داخل شود:

الف: زمانی که مبتدا اسم موصول باشد، مشروط به اینکه صله‌ی آن یا فعل مضارع یا ظرف باشد. مانند: «الَّذِي يَسْأَلُنِي فَلَهُ دِينَارٌ» هر کس از من در خواست کند یک دینار خواهد داشت.

ب: زمانی که مبتدا اسم نکره‌ای باشد که با فعل مضارع یا ظرف توصیف شده است. مانند: «صَدِيقٌ حَوْلَكَ فِي السِّدَّةِ فَهُوَ جَدِيرٌ بِالثَّنَاءِ» دوستی که در سختی‌ها در کنار تو باشد شایسته ستایش است.

ج: زمانی که مبتدا به اسم موصول یا اسم نکره - با شرایط فوق - اضافه شود. مانند: «كُلُّ الَّذِي يَسْأَلُنِي فَلَهُ دِينَارٌ» و «غُلَامٌ صَدِيقٌ حَوْلَكَ فِي السِّدَّةِ فَهُوَ جَدِيرٌ بِالثَّنَاءِ»

د: زمانی که مبتدا به واسطه‌ی اسم موصول توصیف شده باشد. مانند: «الرَّجُلُ الَّذِي يَسْأَلُنِي فَلَهُ دِينَارٌ» هر مردی که از من در خواست کند پس یک دینار برای او است.

همانطور که گفته شد: صله در اسم موصول و وصف در اسم نکره، باید فعل مضارع یا ظرف باشد. بر این اساس اگر فعل، ماضی باشد جایز نیست «فاء» بر

خبر داخل شود.

از این رو در مثال «الَّذِي سَأَلَنِي لَهُ دِينَارٌ» و «الرَّجُلُ الَّذِي سَأَلَنِي لَهُ دِينَارٌ» دخول «فاء» جایز نیست.

همچنین اسم نکره، اگر موصوفه نباشد و یا موصوفه باشد ولی صفت آن فعل مضارع یا ظرف نباشد، دخول «فاء» بر خبر جایز نیست. از این رو در مثال: «صَدِيقٌ سَأَلَنِي هُوَ جَدِيرٌ بِالثَّنَاءِ» و «صَدِيقٌ مُشْفِقٌ هُوَ جَدِيرٌ بِالثَّنَاءِ» دخول «فاء» جایز نیست.

۲. اگر از میان نواسخ مبتدا و خبر، ناسخی غیر از «إِنَّ» و «لَكِنَّ» بر مبتدایی که معنای شرط دارد وارد شود، دخول «فاء» بر خبر آن جایز نیست. مانند: «لَيْسَ كُلُّ مَنْ يَنْظُمُ الشِّعْرَ لَهُ جَائِزَةٌ مِنِّي» یا «لَيْتَ مَنْ يَأْتِيكَ لَهُ مِنْكَ إِكْرَامٌ».

اما اگر «إِنَّ» و «لَكِنَّ» بر مبتدای مذکور داخل شوند، منعی از دخول «فاء» وجود ندارد. مانند آیه شریفه‌ی: «إِنَّ الْمُؤْتَّ الَّذِي تَفَرَّوْنَ مِنْهُ فَإِنَّهُ مُلَاقِيكُمْ» بگو: بی تردید مرگی را که از آن می‌گریزید پس او با شما دیدار خواهد کرد. و مانند این سخن شاعر که گفته است:

فَوَاللَّهِ مَا فَارَقْتُمْ قَالِيَا لَكُمْ
وَلَكِنَّ مَا يُقْضَى فَسَوْفَ يَكُونُ

یعنی: به خدا سوگند من با غضب و خشم نسبت به شما از شما جدا نشدم؛ ولی آنچه که تقدیر شده باشد، خواهد شد.

شاهد در «ما» است که موصوله است و «لَكِنَّ» بر آن داخل شده است ولی با این وجود «فاء» بر خبر آن داخل شده است.



(۹)

ملحقات مبتدا و خبر

- ۱ -

مبتدای وصفی

□ ۵۴. چه زمان مبتدا، مبتدای وصفی است؟

□ ۵۵. آیا ممکن است وصفی که پس از استفهام یا نفی واقع شده است نقش دیگری غیر از مبتدا داشته باشد؟

□ ————— ۵۴. وصف اگر بعد از نفی یا استفهام واقع شود و در اسم

ظاهریا ضمیر منفصل عمل کند، مبتدا خواهد بود و مبتدای وصفی نامیده می‌شود و اسم ظاهریا ضمیر منفصل پس از آن، به عنوان فاعل یا نائب فاعل مرفوع می‌شود. این مرفوع، مبتدای وصفی را از خبری نیاز می‌کند.

مثال اول: «ما عَالِمٌ أَخُوکَ بِالْأَمْرِ» در این مثال «عَالِمٌ» اسم فاعل است و بعد از نفی قرار گرفته است و «أَخُوکَ» را بنابر اینکه فاعل برای آن است مرفوع کرده است.

از این رو «عَالِمٌ» مبتدای وصفی است و «أَخُوکَ» فاعل و سَدَّ مَسَدَ خَبْرَ آن می باشد.
یعنی مبتدای وصفی را از خبری نیاز می کند.

مثال دوم: «هَلْ عَارِفٌ أَنْتُمْ بِحَالِي» این مثال هم مانند مثال اول است با این تفاوت که در اینجا وصف بعد از استفهام قرار گرفته است و نیز در ضمیر بارز عمل کرده است نه در اسم ظاهر.

چند فائده:

۱. وصف در صورتی مبتدای وصفی است که در تکمیل معنا به اسم مرفوع پس از خود، اکتفا کند. یعنی معنای آن کامل باشد. مانند: «مَا كَاتِبٌ أَخَوَاكَ».
از این رو اگر اسم مرفوع در تکمیل معنا کافی نباشد، بلکه به جهاتی به کلمه دیگری نیز نیاز داشته باشد وصف، مبتدای وصفی نخواهد بود. مانند: «مَا قَائِمٌ أَبَوَاهُ زَيْدٌ» در این جمله با توجه به اینکه در «أَبَوَاهُ» ضمیری وجود دارد و ضمیر، مرجع نیاز دارد لذا «أَبَوَاهُ» در تکمیل معنایش به «زید» نیاز دارد از این رو شرط دوم مبتدای وصفی - یعنی اکتفاء به مرفوع در تکمیل معنا - در آن وجود ندارد. در نتیجه در این جمله «زید» مبتدای مؤخر و «قائم» خبر مقدم و «أَبَوَاهُ» فاعل «قائم» خواهد بود.
اما اگر مرفوع وصف، ضمیر مستتر باشد، مانند: «زَيْدٌ وَقِفْ وَلَا قَاعِدٌ» که «قَاعِدٌ» بعد از نفی واقع شده است ولی ضمیر مستتر در خود را رفع داده است که به مبتدا - یعنی «زید» - برمی گردد. در این صورت خبر برای مبتدای پیش از آن ذکر شده است خواهد بود.

۲. منظور از وصف در اینجا اسم فاعل، اسم مفعول، صفت مشبیه، أفعال تفصیل و اسم منسوب است. جز اینکه اگر وصف اسم مفعول باشد، اسم بعد از آن نائب فاعل و سَدَّ مَسَدَ خَبْر - یعنی جانشین خبر و بی نیاز کننده ی از آن - می شود. مانند: «هَلْ مَغْرُورٌ أَخُوکَ».

اسم تفضیل مانند: «هَلْ أَحْسَنُ فِي عَيْنِ زَيْدٍ الْكُحْلُ مِنْهُ فِي عَيْنِ غَيْرِهِ».

ترجمه و شرح بیادای العربیة جلد اول (بخش اول)

و اسم منسوب مانند: «مَا قُرْشِيُّ الرَّيْدَانِ».

۳. در نفي تفاوتی نیست که با حرف باشد، مانند: «ما» و «لا» تافیه یا با فعل باشد، مانند «لَيْسَ». مانند: «لَيْسَ مُنْطَلِقُ أَحْوَاكَ».

و همچنین در استفهام تفاوتی نیست که با حرف باشد، مانند: همزه و «هَلْ» یا با اسم باشد، مانند: «كَيْفَ» و «أَيْنَ» و... مانند: «كَيْفَ جَالِسٌ غُلَامِكَ».

گاهی نفي، تأویلی است. مانند: «إِنَّمَا قَائِمٌ عَبْدَاكَ» و «غَيْرُ ذَاهِبٍ بَنُوكَ» که در معنا اینگونه هستند: «مَا قَائِمٌ إِلَّا عَبْدَاكَ» و «مَا ذَاهِبٌ بَنُوكَ».

بله و وصف در صورتی که پس از «لَيْسَ» قرار گیرد، توسط «لَيْسَ» بنابر اینکه اسم آن است مرفوع می شود و فاعل و وصف ما را از خبر «لَيْسَ» بی نیاز می کند.

و همچنین وصف در صورتی که پس از «غَيْرَ» قرار گیرد، به واسطه‌ی مضاف - یعنی «غیر» - مجرور می شود. بنابر اینکه «غیر»، مبتدا است و فاعل و وصف آن را از خبر بی نیاز کرده است.

۷۷

(۹) ملحقات مبتدا و خبر

□ ————— ۵۵. اگر وصف و اسم مرفوع پس از آن در افراد مطابقت داشته باشند، - یعنی هر دو مفرد باشند - مانند: «هَلْ قَادِمٌ الْعَائِبُ» در این صورت دو وجه جایز است:

الف: اینکه وصف، مبتدای وصفی بوده و اسم مرفوع پس از آن، فاعل و سدّ مسدّ خبر و جانشین آن باشد.

ب: اینکه وصف، خبر مقدم بوده و اسم مرفوع پس از آن مبتدای مؤخر باشد. و اگر وصف و اسم مرفوع پس از آن در تثنیه و جمع مطابقت کنند - یعنی هر دو جمع یا هم دو تثنیه باشند - در این صورت یک وجه جایز و متعین است و آن اینکه: وصف خبر مقدم باشد و اسم مرفوع مثنی یا جمع، مبتدای مؤخر باشد. مانند: «هَلْ قَادِمَانِ الْعَائِبَانِ» یا «مَا زَاجِلُونَ أَنْتُمْ». دلیل آن این است که: پیش از این در بحث فاعل گفته شد: اگر فعل یا وصف به اسم ظاهریا ضمیر بارز تثنیه و جمع اسناد

داده شود، لازم است خالی از علامت و ضمیر جمع آورده شود. طبق این قاعده در «قَادِمَانِ» که تثنیه است می‌بایست «قَادِم» و در «رَاحِلُونَ» که جمع است «راحل» گفته شود. آری طبق لغت «اکلونی البراغیث» می‌توان به گونه‌ای مبتدا بودن دو وصف مذکور را توجیه کرد به همان بیانی که در بحث فاعل مطرح شد.

اگر وصف، مفرد و اسم مرفوع پس از آن تثنیه و یا جمع باشد، مانند: «مَا مُسَافِرٌ أَحْوَايَ» یا «مَا مُسَافِرٌ أَنْتُمْ» در این صورت نیز یک وجه جایز و متعین است و آن اینکه وصف مبتدا و اسم مرفوع پس از آن، فاعل و سَدَّ مَسَدِّ خَبَرِ بَاشَد. اما اینکه وجه دیگر جایز نیست به این معنا که وصف، خبر مقدم و اسم مرفوع مبتدای مؤخر باشد به این دلیل است که مبتدا و خبر باید در افراد و تثنیه و جمع مطابقت داشته باشند. روشن است اگر مثلاً «أَنْتُمْ»، مبتدا و «مَسَافِرٌ» خبر قرار داده شود، لازم می‌آید مبتدا جمع و خبر مفرد باشد و چنین چیزی جایز نیست.

وقوع نکره مشتق بعد از اتمام مبتدا و خبر

□ ۵۶. اگر پس از پایان مبتدا و خبر، نکره مشتقی بیاید حکم آن چیست؟

□ ۵۶. اگر خبر، ظرف یا جار و مجرور یا اسم استفهامی که بر ظرفیت دلالت دارد، باشد و بعد از آن، اسم نکره مشتقی آورده شود، در اعراب این نکره مشتق دو وجه جایز است:

۱. رفع، بنابراینکه همین اسم نکره خبر برای مبتدا است. در این صورت هریک از ظرف یا جار و مجرور و یا اسم استفهام، ظرف لغو خواهند بود.

توضیح آنکه: ظرف - و همچنین جار و مجرور - بردو قسم است:

الف: ظرف مستقر: ظرف مستقر ظرفی است که به یکی از افعال عموم مانند «کان» و «ثَبَّتَ» و «وَجَدَ» و «إِسْتَقَرَّ» و... متعلق باشد. این ظرف را از آن جهت مستقر گویند که افعال مذکور پس از حذف شدن ضمیر آنها در ظرف استقرار یافته

است. برای نمونه جمله‌ی: «زَيْدٌ عِنْدَكَ» در اصل «زَيْدٌ كَانَ عِنْدَكَ» بوده است. «عِنْدَكَ» ظرف و متعلق به «كَانَ» است. سپس «كَانَ» حذف شده است و ضمیر مستتر در آن در «عِنْدَكَ» ودیعه نهاده شده است.

ب: ظرف لغو: ظرف و جار و مجرور اگر متعلق به فعل یا شبه فعلی که در کلام ذکر شده‌اند باشند، ظرف لغو نامیده می‌شوند. با توجه به آنچه در ظرف مستقر گفته شد، وجه نام گذاری آن به ظرف لغو روشن است. به این جهت که از ضمیر خالی است.

با توجه به توضیحات فوق روشن می‌شود اگر اسم نکره مشتق، خبر قرار داده شود، ظرف و جار و مجرور متعلق به همین اسم مشتق بوده و از این رو ظرف لغو خواهند بود.

۲. نصب، بنابراینکه حال باشد. در این صورت هر یک از ظرف و جار و مجرور و اسم استفهام خبر مقدم خواهد بود. مانند: «عِنْدِي يُوسُفُ نَائِمٌ يَا نَائِمًا» و «فِي الْبَيْتِ إِبْنُكَ جَالِسٌ يَا جَالِسًا» و «أَيْنَ أَبُوكَ مُقِيمٌ يَا مُقِيمًا».

- ۳ -

حذف هریک از مبتدا و خبر

□ ۵۷. چه زمان حذف مبتدا جایز است؟

□ ۵۸. در چند مورد واجب است مبتدا حذف بشود؟

□ ۵۹. چه زمان حذف خبر جایز است؟

□ ۶۰. چه زمان حذف خبر واجب است؟

حذف مبتدا

□ ۵۷. حذف مبتدا در صورتی جایز است که قرینه‌ای - اعم از لفظی و غیر لفظی - وجود داشته باشد و مبتدای محذوف را مشخص و معین کند. مانند اینکه شما می‌گویید: «المَظْلَبُ الْأَوَّلُ» که آن تقدیر «هَذَا الْمَظْلَبُ الْأَوَّلُ» است. یا اینکه کسی از شما سوال می‌کند: «كَيْفَ أَبُوكَ؟» شما پاسخ می‌دهید: «مَرِيضٌ» در اینجا نیز مبتدا حذف شده است و تقدیر آن اینگونه است: «هُوَ مَرِيضٌ» و قرینه‌ای که بر آن دلالت می‌کند این است که در جمله سوال آورده شده است.

و مانند آیه شریفه‌ی: «مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا» که تقدیر آن اینگونه است: «مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَعَمَلُهُ لِنَفْسِهِ وَمَنْ أَسَاءَ فَاِسَاءَتُهُ عَلَيَّهَا» در این آیه شریفه «عَمَلُهُ» و «اِسَاءَتُهُ» که مبتدا هستند به قرینه ماقبل حذف شده‌اند. مبتدای محذوف در اینجا از معنای فعل «عَمِلَ صَالِحًا» و «أَسَاءَ» فهمیده می‌شود.

۵۸. در پنج مورد واجب است مبتدا حذف شود:

۱. زمانی که جواب قسم، جانشین و سدّ مسدّ مبتدا شود. مانند: «فِي ذِمَّتِي لِأَفْعَلَنَّ كَذَا» که به تقدیر «فِي ذِمَّتِي يَمِينٌ» است. یعنی بر ذمه من قسمی است که محققاً فلان کار را انجام می‌دهم. در این جمله چون جواب قسم - یعنی «لَأَفْعَلَنَّ» - جانشین و سدّ مسدّ مبتدا - یعنی - «يَمِينٌ» - شده است، لذا حذف آن واجب شده است.

۲. زمانی که خبر مصدر باشد و بدل از لفظ مبتدا و جانشین آن باشد. مانند: «صَبْرٌ جَمِيلٌ» که تقدیر آن: «صَبْرِي صَبْرٌ جَمِيلٌ» است.

۳. زمانی که بعد از «لَا سَيِّمًا» مستثنای به آن، مرفوع باشد. مانند: «أَكْرَمِ الْعُلَمَاءِ وَلَا سَيِّمًا زَيْدٌ» که به تقدیر «هُوَ زَيْدٌ» است.

«ما» در «لَا سَيِّمًا» اسم موصول یا نکره موصوفه است که با جمله توصیف می‌شود و تقدیر آن بنا بر اسم موصول بودن «ما» اینگونه است: «وَلَا سَيِّئٌ الَّذِي هُوَ زَيْدٌ» و بنا بر نکره موصوفه بودن آن اینگونه است: «وَلَا سَيِّئٌ شَيْءٌ هُوَ زَيْدٌ» و «سَيِّئٌ» به معنای «مِثْلٌ» است. یعنی: «لا مثل...». و «زَيْدٌ» خبر برای مبتدای محذوف است که «هُوَ» می‌باشد.

۴. در باب «نِعْمٌ» و «بِئْسَ» بنا بر اینکه گفته شود: اسم مخصوص، خبر است نه مبتدا. مانند: «نِعْمَ الرَّجُلُ زَيْدٌ» که به تقدیر «هُوَ زَيْدٌ» است. در این جمله سه کلمه وجود دارد: «نِعْمٌ» که فعل مدح است و «الرَّجُلُ» که فاعل «نِعْمٌ» است و «زَيْدٌ» که مخصوص مدح است. از آن جهت به «زَيْدٌ» مخصوص مدح گفته می‌شود که مدح

به او تعلق گرفته است و غرض از آوردن جمله پیشین که به نوعی عمومیت دارد خصوص مدح «زید» است.

در این جمله دو ترکیب وجود دارد:

الف: اینکه «نِعْمَ» فعل مدح، «الرَّجُلُ» فاعل آن و «زَيْدٌ» که مخصوص به مدح است، خبر برای مبتدای محذوف باشد. که تقدیر آن «هُوزَيْدٌ» است. طبق این ترکیب باب مدح، یکی از مصادیق و مواردی است که مبتدا در آن وجوباً حذف می‌شود. دلیل وجوبی بودن حذف مبتدا این است در کلام عرب حتی در یک مورد هم این مبتدا ظاهر نشده است.

ب: اینکه «نِعْمَ» فعل مدح و «الرَّجُلُ» فاعل آن باشد و این جمله، خبر مقدم برای مبتدای مؤخر - یعنی «زید» - باشد. روشن است که جمله مذکور طبق این ترکیب از محل بحث ما خارج است.

۵. زمانی که خبر، نعت مقطوع باشد. منظور از نعت مقطوع نعتی است که از حیث اعراب از متبوعش جدا و بنابراینکه خبر برای مبتدای محذوف است مرفوع شده است نعت مقطوع یا به غرض مدح می‌آید. مانند: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الْكَرِيمِ» بنا بر رفع «الکریم» که به تقدیر «هُوَ الْكَرِيمُ» است. یا به غرض مذمت آورده می‌شود. مانند: «أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ» به رفع «الرَّجِيمِ» به تقدیر «هُوَ الرَّجِيمُ» است و یا به غرض ترخم آورده می‌شود. مانند: «مَرَرْتُ بِالرَّجُلِ الْمَسْكِينِ» به رفع «الْمَسْكِينِ» که به تقدیر «هُوَ الْمَسْكِينِ» است.

حذف خبر

□ ۵۹. هرگاه قرینه‌ای در کلام وجود داشته باشد که بر خبر دلالت کند حذف خبر جایز است. حذف جوازی خبر غالباً در موارد ذیل است:

۱. بعد از «إِذَا» فجائیه. مانند: «خَرَجْتُ فَإِذَا الْعَدُوُّ» که به تقدیر: «فَإِذَا الْعَدُوُّ كَامِنٌ» است. یعنی خارج شدم ناگهان دشمن در کمین بود. قرینه در اینجا، جمله

«فَإِذَا الْعَدُوُّ» است. یعنی از کلمه «إِذَا» فجائیه که بر غیر منتظره بودن مابعدش برای متکلم دلالت دارد و کلمه «عدو» فهمیده می شود خبر «کامِنٌ» است. زیرا این کمین دشمن است که برای انسان غیر منتظره است و از دیدن آن غافل گیر می شود.

۲. در جواب استفهام. مانند اینکه کسی از شما سوال کرده است: «مَنْ عِنْدَكَ؟» چه کسی نزد تو است؟ شما در پاسخ می گویند: «أَبُوكَ» که به تقدیر «أَبُوكَ عِنْدِي» است و «عِنْدِي» که خبر است به قرینه جمله سوال حذف شده است.

۳. موارد دیگری غیر دو مورد مذکور که به صورت استقرائی در جملات عرب یافت می شود. مانند: «أَبُوكَ نَاجِحٌ وَأَخُوكَ» که به تقدیر «وَأَخُوكَ كَذَلِكَ» است. یعنی پدرت پیروز است و برادرت نیز هم چنین.

□ ————— ۶۰. اگر چیزی جانشین و سَدَّ مَسَدَ خبر شود، خبر وجوباً حذف می شود. شش چیز سَدَّ مَسَدَ و جانشین خبر می شود که عبارتند از:

۱. جواب قسم صریح. مانند: «لَعَمْرُكَ لَأَقُومَنَّ» که به تقدیر «لَعَمْرُكَ قَسَمِي» است. یعنی: قسم به جانت خواهم ایستاد.

فائده: منظور از قسم صریح کلمه ای است که در غیر قسم استعمال نمی شود. از این رو اگر قسم صریح نباشد، هم ذکر خبر و هم حذف جایز است. مانند: «عَهْدُ اللَّهِ لَأَفْعَلَنَّ» یا «عَهْدُ اللَّهِ عَلَيَّ لَأَفْعَلَنَّ».

۲. بعد از «لَوْلَا» امتناعیه. مانند: «لَوْلَا الْعَدْلُ لَفَسَدَتِ الرَّعِيَّةُ» که به تقدیر «لَوْلَا الْعَدْلُ مَوْجُودٌ» است. یعنی اگر عدل وجود نمی داشت، هر آینه توده مردم نابود می شدند. فائده: در صورتی حذف خبر پس از «لَوْلَا» واجب است که خبر، وجود مطلق باشد نه وجود مقید. زیرا اگر خبر بر وجود مقید دلالت داشته باشد، حذف آن جایز نیست بلکه واجب است ذکر شود. مانند: «لَوْلَا الْأَمِيرُ وَقِفْتُ لَجَلَسْتُ».

منظور از وجود مطلق، همان صرف وجود است بدون اینکه مقید به صفتی باشد و منظور از وجود مقید، وجودی است که به صفتی مقید است. برای مثال

کلمه «موجود» بر صرف وجود داشتن چیزی دلالت دارد. اما کلمه «واقف» بر وجود مطلق دلالت نمی‌کند، بلکه بر وجود مقید به وقوف دلالت می‌کند. به عبارت دیگر: بر وجود وقوف دلالت می‌کند. حال اگر خبرپس از «لولا» بر وجود مطلق دلالت داشته باشد، حذف آن واجب است زیرا وجود مطلق از خود کلام فهمیده می‌شود و اگر بر وجود مقید دلالت داشته باشد حذف نمی‌شود زیرا در کلام قرینه‌ای وجود ندارد تا در صورت حذف، بر آن وجود مقید دلالت داشته باشد.

۳. ظرف و جار و مجرور. مانند: «الْأَمِيرُ عِنْدَكَ» و «الْأَمِيرُ فِي الدَّارِ» در اینجا نیز شرط است خبر وجود مطلق باشد. چنانکه در دو مثال فوق چنین است و تقدیر آنها اینگونه است: «الْأَمِيرُ كَائِنٌ عِنْدَكَ» و «الْأَمِيرُ كَائِنٌ فِي الدَّارِ». از این رو اگر خبر بر وجود مقید دلالت داشته باشد، حذف آن جایز نیست مگر اینکه قرینه‌ی خاصی وجود داشته باشد.

۴. حالی که صلاحیت خبر واقع شدن ندارد. یعنی پس از مبتدا کلمه یا جمله‌ای واقع شود که از حیث معنایی صلاحیت ندارد خبر واقع شود بلکه لاجرم باید حال باشد. مانند: «ضَرَبَ الْعَبْدَ مُسِيئًا» که تقدیر آن اینگونه است: «ضَرَبَ الْعَبْدَ حَاصِلٌ إِذَا كَانَ مُسِيئًا» یعنی: زدن من بنده را در حالی که گناهکار باشد حاصل می‌شود. و مانند: «أَفْضَلُ خَيْرٍ تَعْمَلُهُ وَأَنْتَ تَخْدِمُ الْمَضْلَحَةَ» که تقدیر آن اینگونه است: «أَفْضَلُ خَيْرٍ تَعْمَلُهُ حَاصِلٌ حَالِ كَوْنِكَ تَخْدِمُ الْمَضْلَحَةَ» یعنی بالاترین خیری که انجام می‌دهی در حالی که خدمت به مصلحت می‌کنی حاصل می‌شود.

فائده: حال تنها در سه صورت سد مسد و بی‌نیاز کننده‌ی از خبر می‌شود:

الف: مبتدا مصدر باشد و به معمولش اضافه شده باشد. مانند: «ضَرَبَ الْعَبْدَ مُسِيئًا»

ب: مبتدا «أفعل» تفضیل باشد و به مصدر اضافه شده باشد. مانند: «أَفْضَلُ خَيْرٍ تَعْمَلُهُ وَأَنْتَ تَخْدِمُ الْمَضْلَحَةَ».

نکته: «خَیْر» در این مثال مصدر نیست. بلکه یا در معنای مصدر است یا وصف برای مصدر محذوف و نائب از آن است و تقدیر آن اینگونه است: «أَفْضَلُ عَمَلٍ خَيْرٌ تَعْمَلُهُ».

ج: مبتدا افعال تفضیل باشد و به حروف مصدریه اضافه شده باشد. مانند این حدیث شریف: «أَقْرَبُ مَا يَكُونُ الْعَبْدُ مِنْ رَبِّهِ وَهُوَ سَاجِدٌ».^(۱) که تقدیر آن اینگونه است: «أَقْرَبُ كَوْنِ الْعَبْدِ مِنْ رَبِّهِ حَاصِلٌ وَهُوَ سَاجِدٌ» یعنی: نزدیک ترین حالت بنده به پروردگارش در حالی که سجده کرده است حاصل می شود.

۵. معمول وصفی که پیش از آن نفی یا استفهام واقع شده باشد. مانند: «أَقَائِمٌ أَحْوَكٌ» یا «مَا تَخْذُولُ تَابِعُوكَ».

۶. عطف اسمی بر مبتدا توسط «واو» مصاحبت. مانند: «كُلُّ انْشَانٍ وَفِعْلُهُ» که به تقدیر: «كُلُّ انْشَانٍ وَفِعْلُهُ مُقْتَرِنَانِ» است. یعنی: هر انسانی با فعلش همراه است. فائده: شرط این قسم آن است که «واو» صریح در مصاحبت باشد تا قائم مقام و جانشین «مع» شود. در این صورت مثل این است که گفته شده است: «كُلُّ انْشَانٍ مَعَ فِعْلِهِ» هر انسانی با عمل خویش است. در نتیجه این عطف با «واو» جانشین و سدّ مسدّ خبر می شود.

- ۴ -

ضمیر فصل یا عماد

□ ۶۱. ضمیر فصل یا عماد چیست؟

□ ۶۲. حکم ضمیر فصل یا عماد چیست؟

□ ————— ۶۱. ضمیر فصل یا عماد ضمیر منفصل مرفوعی است که بین مبتدا و خبر معرفه، واقع می‌شود تا خبر از تابع تمیز داده شود. یعنی ضمیر فصل به این جهت آورده می‌شود که خبر به تابع - یعنی صفت یا عطف بیان - مشتبّه نشود و مخاطب گمان نکند اسم مابعد تابع است. مانند: «أخوك هُوَ الْعَالِمُ».

□ ————— ۶۲. ضمیر فصل در تذکیر و تانیث، تابع ماقبل خود است. یعنی اگر اسم ماقبل آن مذکر باشد ضمیر فصل نیز مذکر می‌آید و اگر مؤنث باشد ضمیر فصل نیز مؤنث می‌آید. و از حیث افراد و تثنیه و جمع نیز متناسب با مسند و مسند الیه می‌آید. یعنی اگر مفرد باشند، ضمیر فصل نیز مفرد می‌آید و اگر تثنیه

باشند ضمیر فصل نیز تشبیه می‌آید و اگر جمع باشند ضمیر فصل نیز جمع می‌آید.
آمدن ضمیر فصل مشروط به این است که مبتدا و خبر:
الف: یا معرفه باشند. مانند: «الضَّادُّونَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» راستگویان تنها ایشان
رستگارانند.

ب: در حکم معرفه باشند. مانند: «لَيْسَ أَحَدٌ هُوَ أَعْلَمُ مِنْ أُخِيكَ» احدی داناتر
از برادر تو نیست.^(۱)

چند فائده:

۱. ضمیر فصل محلی از اعراب ندارد. زیرا ضمیر فصل هنگامی که بین مبتدا و خبر
آورده می‌شود صرفاً برای مجرد فصل و تمییز خبر از تابع آورده می‌شود نه برای اسناد.
و همچنین حکم خبری که به واسطه‌ی ناسخ منصوب شده است را تغییر نمی‌دهد،
بلکه خبر در نصب خود باقی می‌ماند. مانند: «كَانَ الْعَالِمُ هُوَ مَزْجَعُ الْعُلَمَاءِ».

و همچنین ضمیر فصل فقط به صیغه‌ی مرفوع می‌آید و تغییر نمی‌کند هر چند
پس از اسم منصوب واقع شود. مانند: «إِنَّكَ أَنْتَ الْحَطِيبُ» و مانند آیه شریفه: ﴿وَجَعَلْنَا ذُرِّيَّتَهُ هُمُ الْبَاقِينَ﴾^(۲)

خلاصه اینکه: ضمیر فصل به دو دلیل محل از اعراب ندارد:

الف: ضمیر فصل برای اسناد آورده نمی‌شود. به عبارت دیگر: ضمیر فصل نه
مسند است و مسند الیه. بلکه صرفاً برای فصل و تمییز بین خبر از تابع آورده میشود
که فائده لفظی ضمیر فصل بود. از این ضمیر فصل نقشی ندارد تا بخواهد اعراب

۱. مبتدا و خبر در این مثال، هر دو در حکم معرفه هستند. زیرا «أحد» در اینجا بر عموم دلالت
دارد. از این رو به اسم معرفه‌ای که با «أل» جنس معرفه شده است شباهت رسانده است و
«أعلم» نیز افعال تفضیل است که به جهت وجود «من» تفضیلیه دخول «أل» تعریف بر آن
ممنوع است. از این رو اسم تفضیل با چنین حالتی، همانند اسم علمی است که «أل» تعریف
به جهت قرینه لفظی بر آن داخل نمی‌شود.
۲. صافات: ۷۷.

محلّی اخذ کند.

شاید بگویید: شما گفتید ضمیر فصل صرفاً برای مجرد فصل و تمییزی می‌آید و نقش دیگری ندارد. حال سوال ما این است که در جمله: «كَانَ الْعَالِمُ هُوَ مَزْجَعُ الْعُلَمَاءِ» با توجه به اینکه خبر منصوب است نمی‌تواند صفت برای اسم کان باشد چراکه صفت باید از موصوفش در اعراب تبعیت کند و در اینجا اسم کان مرفوع و خبر آن منصوب است. از این رو مجالی برای اشتباه خبر به تابع وجود ندارد. آنگاه با این وجود چطور شما می‌گویید ضمیر فصل صرفاً برای فصل می‌آید و نقشی ندارد. از اینکه ضمیر فصل در جمله مذکور آمده است - با اینکه اشتباه منتفی است - فهمیده می‌شود ضمیر فصل نقش دیگری دارد بنابراین باید محلّی از اعراب داشته باشد.

پاسخ: هر چند که در جمله مذکور اشتباه منتفی است ولی با آمدن ضمیر فصل هیچ تغییری در خبر منصوب رخ نمی‌دهد بلکه بر حکم خود باقی خواهد بود. یعنی همانگونه که قبلاً خبر و منصوب بود پس از دخول ضمیر فصل نیز خبر و منصوب باقی می‌ماند. حال با توجه به اینکه ضمیر فصل هیچ تغییری در حکم خبر ایجاد نمی‌کند چگونه می‌تواند نقش داشته باشد؟

ب: ضمیر فصل همیشه به صیغه مرفوع می‌آید حتی اگر بعد از اسم منصوب قرار گیرد. مانند آیه شریفه: ﴿وَجَعَلْنَا ذُرِّيَّتَهُ هُمُ الْبَاقِينَ﴾ حال اگر ضمیر فصل محلّی از اعراب می‌داشت دلیلی نداشت پس از اسم منصوب به صیغه مرفوع بیاید بلکه می‌بایست به صیغه منصوبی بیاید. از این عدم تغییر آن نیز فهمیده می‌شود محلّی از اعراب ندارد.

۲. ضمیر فصل دو فایده به همراه دارد:

اول: فایده لفظی: فایده‌ی لفظی ضمیر فصل این است که خبر را از تابع تمییزی می‌دهد چنانکه پیش از این گفته شد. اگر در مثال «أَخُوكَ هُوَ الْعَالِمُ» ضمیر فصل ذکر نمی‌شد شنونده گمان می‌کرد «الْعَالِمُ» صفت برای «أَخُوكَ» است و لذا منتظر

خبر می‌ماند. اما وقتی ضمیر فصل آورده می‌شود مخاطب می‌فهمد «العالم» خبر برای «أخوك» است نه صفت آن.

دوم: فایده معنوی: فایده معنوی ضمیر فصل این است که می‌فهماند مُسند مختص به مسندِألیه است. به عبارت دیگر: ضمیر فصل بر حصر دلالت می‌کند یعنی می‌فهماند خبر محصور در مبتدا است. برای مثال در جمله «زَيْدٌ هُوَ الْكَرِيمُ» ضمیر «هو» می‌فهماند «کرم» مختص به «زید» و محصور در آن است و به غیر از او شخص دیگری کریم نیست. و لذا در تأکیدش گفته می‌شود: «لا عمرو». یا اختصاص مسندِألیه به مسند را می‌فهماند. مانند: «الغَيُورُ هُوَ النَّافِعُ لَوْطِنِهِ» یعنی غیور نیست کسی مگر اینکه برای وطن خود نفعی داشته باشد. از این رو هرگاه اختصاص بدون ضمیر فصل نیز فهمیده شود در این صورت ضمیر برای تأکید خواهد بود. مانند آیه شریفه: ﴿إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ﴾^۱ همانا فقط پروردگار توست که دانا به کسی است که از راه او گمراه شده است.

البته این امکان وجود دارد که در موردی هر سه غرض جمع شود. مانند آیه شریفه: ﴿أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾^۲ ضمیر فصل در این آیه شریفه هم از اشتباه شدن «المُفْلِحُونَ» به تابع بودن برای «أُولَئِكَ» جلوگیری می‌کند و هم حصر فلاح و رستگاری در «أُولَئِكَ» را می‌فهماند و نیز حصر فلاح و رستگاری در «أُولَئِكَ» را تأکید می‌کند.

۹۰

ترجمه و شرح مبادی العربية جلد چهارم (بخش نهم)

۱. نحل: ۱۲۵.

۲. بقره: ۵.



(۱۰)

اسم کان و اخوات آن

۶۳. «کان» چیست؟ □
۶۴. آیا افعالی وجود دارد که همانند «کان» عمل کنند؟ □
۶۵. افعال ناقصه بر چند قسم است؟ □
۶۶. رتبه اسم و خبر افعال ناقصه کجا است؟ □
۶۷. هرگاه فعل، خبر برای افعال ناقصه واقع شود باید چه فعلی باشد؟ □
۶۸. تفاوت «کان» با سایر افعال ناقصه چیست؟ □
۶۹. مختصات «لیس» چیست و با دیگر افعال ناقصه چه تفاوتی دارد؟ □
۶۳. _____ □ «کان» فعلی است که بر مبتدا و خبر داخل می‌شود، مبتدا را رفع می‌دهد و اسم «کان» نامیده می‌شود و خبر را نصب می‌دهد و خبر «کان» نامیده می‌شود. مانند: «كَانَ الْبَرْدُ قَارِسًا» سرما شدید بود.
۶۴. _____ □ دوازده فعل وجود دارد که همانند «کان» عمل می‌کنند.

یعنی بر مبتدا و خبر داخل می‌شوند. مبتدا را رفع می‌دهند و اسم آنها نامیده می‌شود.
و خبر را نصب می‌دهند و خبر آنها نامیده می‌شود. این افعال عبارتند از:
«أَصْبَحَ» - «أَضْحَى» - «ظَلَّ» - «بَاتَ» - «أَمْسَى» - «مَا زَالَ» - «مَا بَرِحَ» - «مَا
إِنْفَكَّ» - «مَا فَتِيَ» - «مَا دَامَ» - «صَارَ» - «لَيْسَ».

چند فائده:

ملحقات افعال ناقصه

۱. هر فعلی که به خبر نیاز داشته باشد به این افعال ملحق می‌شود. مانند:
«أَصَّ» - «رَجَعَ» - «إِسْتَحَالَ» - «عَادَ» - «خَانَ» - «إِزْتَدَّ» - «تَحَوَّلَ» - «غَدَا» -
«رَاحَ» - «إِنْقَلَبَ» و «تَبَدَّلَ». تمام این افعال به معنای «صار» بوده و از ملحقات
افعال ناقصه به شمار می‌روند.

معانی افعال ناقصه

۲. معنای «كان» اتصاف مخبر عنه به خبر در زمان گذشته است.

معنای «أَصْبَحَ» - «أَضْحَى» - «ظَلَّ» - «بَاتَ» - «أَمْسَى» به ترتیب اتصاف مخبر
عنه به خبر: در صبحگاه، در شب، در روز، در ظهر است.
و معنای «لَيْسَ» نفی است.

و معنای «صَارَ» تغییر و تحول و انتقال است.

و معنای «مَا زَالَ» - «مَا بَرِحَ» - «مَا فَتِيَ» - «مَا إِنْفَكَّ» ملازمت خبر با اسم
است. به این معنا که خبر دائماً و همیشه با مخبر عنه - یعنی اسم این افعال - است
و معنای «مَا دَامَ» استمرار خبر است.

علاوه بر این، «كان» - «أَمْسَى» - «أَضْحَى» - «ظَلَّ» - «بَاتَ» گاهی به معنای
«صار» نیز استعمال می‌شوند.

۳. تمام افعال ناقصه به استثنای «لَيْسَ» و «مَا فَتِيَ» و «مَا زَالَ» - که مضارعش
«يَبِزَالُ» است - به صورت تامه نیز استعمال می‌شوند.

بنابراین:

«كَانَ» اگر به معنای «حَدَّثَ»، «حَصَلَ»، «وَجَدَ» که بر صرف وجود یافتن شیئی دلالت می‌کنند باشد، تامه خواهد بود.

«ظَلَّ» اگر به معنای «إِسْتَمَرَّ» - یعنی استمرار یافت - باشد، تامه خواهد بود.

«بَاتَ» اگر به معنای «شَبَّ رَابِيتُوتَهُ» باشد، تامه خواهد بود.

«أَمْسَى» اگر به معنای «دَاخَلَ فِي شَبِّ شَيْءٍ» باشد، تامه خواهد بود.

«أَصْبَحَ» اگر به معنای «وَارَدَ فِي صَبْحِ شَيْءٍ» باشد، تامه خواهد بود.

«أَضْحَى» اگر به معنای «وَارَدَ فِي ظَهْرِ شَيْءٍ» باشد، تامه خواهد بود.

«صَارَ» اگر به معنای «إِنْتَقَلَ» - یعنی انتقال یافت یا منتقل شد - باشد، تامه

خواهد بود.

«إِنْفَكَ» اگر به معنای «إِنْفَصَلَ» - یعنی جدا شد - باشد، تامه خواهد بود.

«بَرِحَ» اگر به معنای «ذَهَبَ» - یعنی رفت - باشد، تامه خواهد بود.

«دَامَ» اگر به معنای «بَقِيَ» - یعنی باقی ماند - باشد تامه خواهد بود.

در صورتی که افعال مذکور تامه باشند، فاعل گرفته و در تکمیل معنایشان به

همان فاعل کفایت می‌کنند. مانند آیه شریفه‌ی: ﴿فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾^(۱)

فقط به آن می‌گوید: «موجود شو»، پس بی‌درنگ موجود می‌شود. و آیه شریفه‌ی:

﴿فَسُبْحَانَ اللَّهِ حِينَ تُمْسُونَ وَحِينَ تُصْبِحُونَ﴾^(۲) پس خدا را هنگامی که وارد شب

می‌شوید و هنگامی که به صبح در می‌آیید، تسبیح گویند. و آیه شریفه‌ی: ﴿

خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ﴾^(۳) تا آسمان‌ها و زمین باقی و پابرجاست،

در آن جاودانه‌اند. و همچنین مابقی افعال.

۱. بقره: ۱۱۷.

۲. روم: ۱۷.

۳. هود: ۱۰۷.

۶۵. افعال ناقصه بر سه قسم اند:

قسم اول: افعالی که متصرف هستند و به صورت کامل صرف می‌شوند. این افعال عبارتند از: «كَانَ» - «أَمْسَى» - «أَصْبَحَ» - «أَضْحَى» - «ظَلَّ» - «بَاتَ» - «صَارَ».

قسم دوم: افعالی که به هیچ وجه متصرف نیستند و هیچگاه صرف نمی‌شوند. این افعال عبارتند از: «لَيْسَ» و «مَا دَامَ».

قسم سوم: افعالی که به طور ناقص صرف می‌شوند. این افعال عبارتند از: «مَا زَالَ» - «مَا فَتِيَ» - «مَا بَرِحَ» - «مَا انْفَكَ». از این افعال فقط فعل مضارع مشتق می‌شود و سایر صیغه‌ها مشتق نمی‌شود.

چند فائده:

۱. هر صیغه‌ای که از این افعال مشتق شود - اعم از فعل مضارع، فعل امر، اسم فاعل و مصدر آنها - همانند فعل ماضی آنها عمل می‌کند. به این معنا که اسم را مرفوع و خبر را منصوب می‌کند. جز اینکه مصدر این افعال به اسمش اضافه می‌شود. در نتیجه اسم، لفظاً مجرور و محلاً مرفوع می‌شود. مانند: «عَجِبْتُ مِنْ كَوْنِ أَخِيكَ مُتَقَلِّبًا» از متقلب بودن برادرت در شگفتم.

۲. تمامی افعال ناقصه بدون هیچ شرطی در مابعد خود عمل می‌کنند. به این معنا که اسم خود را مرفوع و خبر خود را منصوب می‌کنند به استثنای چهار فعل که عبارتند از: «زَالَ» - «بَرِحَ» - «فَتِيَ» - «انْفَكَ». این چهار فعل تنها در صورتی عمل افعال ناقصه را انجام می‌دهند که پیش از آنها نفی یا نهی یا استفهام انکاری یا دعا - که همیشه با «لَا» می‌آید - آمده باشد. مانند: «مَا زَالَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا» انسان همواره ناتوان است. و «لَا تَزَلْ صَابِرًا» همیشه شکیبا باش. و «لَا زِلْتَ سَعِيدًا» همواره خوشبخت باشی. و «هَلْ يَبْرُحُ الْبَخِيلُ مَمْقُوتًا؟» آیا انسان بخیل همیشه مورد نفرت نیست. یعنی انسان بخیل همیشه مورد نفرت است. لازم به ذکر است که فعل

«بیرح» در معنا متضمن نفی است از این رو «يَبْرُحُ الْبَخِيلُ مَقْتُوتاً» به معنای «لَيْسَ الْبَخِيلُ مَقْتُوتاً» است با توجه به آنچه گفته شد روشن می‌شود جمله «هَلْ يَبْرُحُ الْبَخِيلُ مَقْتُوتاً؟» به معنای «أَلَيْسَ الْبَخِيلُ مَقْتُوتاً؟» است. آنگاه زمانی که نفی بر آن وارد می‌شود با توجه به اینکه نفی اثبات است و استفهام انکاری نیز در معنای نفی است، لذا زمانی که بر «يَبْرُحُ» داخل شود معنای نهایی جمله که متکلم آن را قصد کرده است مثبت می‌شود.

اما نفی لازم نیست حتماً با حرف باشد بلکه با حرف باشد یا با فعل، لفظی باشد یا معنوی تفاوتی نمی‌کند.

نفی لفظی با حرف، مانند: «مَا زَالَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا» و «لَا تَزَلْ صَابِرًا» و...
 نفی لفظی با فعل، مانند: «لَيْسَ يَنْفَكُ الدَّاءُ مُقِيمًا» درد همیشه ماندنی است.
 نفی معنوی با حرف، مانند: «هَلْ يَبْرُحُ الْبَخِيلُ مَقْتُوتاً؟» زیرا «هَلْ» برای نفی وضع نشده است؛ لکن چون برای استفهام انکاری استعمال شده است، لذا مفید معنای نفی نیز هست.

نفی معنوی با فعل، مانند: «قَلَمًا زَالَ زَيْدٌ مُسَافِرًا» زید همیشه مسافر است. که «قَلَمًا» در ظاهر مثبت است اما در معنا متضمن نفی است.

□ ————— ۶۶. در باب افعال ناقصه اسم نسبت به فعل ناقص، همانند فاعل نسبت به فعل تام است. یعنی همان‌گونه که فاعل لزوماً پس از فعل می‌آید و جایز نیست بر آن مقدم شود، اسم فعل ناقص نیز لزوماً پس از آن می‌آید و جایز نیست بر آن مقدم شود و نیز همان‌گونه که اگر فاعل، اسم ظاهر باشد فعل به صورت مفرد می‌آید، اسم فعل ناقص نیز اگر ظاهر باشد، فعل به صورت مفرد می‌آید و همین‌طور سایر احکام فاعل.

و همچنین اسم افعال ناقصه نسبت به خبرشان همانند مبتدا نسبت به خبر است. یعنی احکامی که برای مبتدا و خبر پیش از این ذکر شد از جمله: تعریف و تنکیر و

تقدم و تأخر، در اسم و خبر افعال ناقصه نیز جاری است. لذا نیازی به تکرار نیست.

چند فائده:

۱. منظور از خبر در اینجا خبر مفرد است. اما خبر اگر به صورت جمله باشد، مقدم کردن آن هم بر اسم فعل ناقص و هم بر خود فعل ناقص جایز است. دو مثال: مثال اول: «كَانَ الْأَمِيرُ يَزُورُنَا» در این مثال «الأمير» اسم «كان» و جمله «يُزُورُنَا» خبر آن است.

اما مقدم کردن جمله خبر بر اسم، مانند: «كَانَ يَزُورُنَا الْأَمِيرُ»

اما مقدم کردن جمله خبر بر خود فعل ناقص، مانند: «يَزُورُنَا كَانَ الْأَمِيرُ»

مثال دوم: «كَانَ الْأَمِيرُ يَزُورُنَا رَسُولَهُ» در این مثال «الأمير» اسم «كان» است و جمله «يَزُورُنَا رَسُولَهُ» خبر آن است و کلمه «رَسُولَهُ» فاعل «يَزُورُنَا» است و ضمیر متصل به آن به اسم «كان» برمی‌گردد.

اما مقدم کردن جمله خبر بر اسم مانند: «كَانَ يَزُورُنَا رَسُولَهُ الْأَمِيرُ».

اما مقدم کردن جمله خبر بر خود فعل ناقص، مانند: «يَزُورُنَا رَسُولَهُ كَانَ الْأَمِيرُ».

ولی بهتر است برای جلوگیری از آشفتگی مقدم نشود.

۲. جمهور نحو یون بر این عقیده‌اند که جایز نیست خبر «دَامَ» و «لَيْسَ» بر آنها مقدم شود. بلکه مقدم شدن خبر این دو فعل بر اسم آنها را با تمسک به دو بیت ذیل جایز دانسته‌اند:

لا طيب للعيش ما دامت
مُنْعَصَةٌ لِدَاتِهِ بِإِذْكَارِ الْمَوْتِ وَالْهَرَمِ

یعنی: زندگی مادامی که لذت‌های آن با یادآوری مرگ و پیری تیره باشد، شادی ندارد.

شاهد در «مُنْعَصَةٌ» است که خبر «ما دامت» است و بر اسم آن یعنی «لِدَاتِهِ» مقدم شده است. و تقدیر آن اینگونه است: «ما دامت لِدَاتِهِ مُنْعَصَةٌ»
و همچنین:

سَلَىٰ إِنْ جَهَلَتِ النَّاسَ عَنَّا وَعَنْهُمْ فَلَيْسَ سِوَاءَ عَالِمٍ وَ جَهْلٍ
 یعنی: اگر نمی‌دانی از مردم درباره ما و ایشان سوال کن. چرا که دانا و نادان یکسان نیستند.

شاهد در «سواء» است که خبر «لَيْسَ» است و بر اسم آن یعنی «عالم و جهول» مقدم شده است.

۳. و اما مقدم کردن خبر بر «ما» نافییه - در «ما زال» - «ما فتی» - «ما یرح» - «ما إنفک» - و «ما» مصدریه - در «ما دام» - به اتفاق جایز نیست.

□ ————— ۶۷. در صورتی که خبر افعال ناقصه فعل باشد، واجب است فعل مضارع باشد. مانند: «كَانَ الْأُسْتَاذُ يُلْقِي الدَّرْسَ عَلَى تَلَامِيذِهِ» استاد به صورت مستمر به شاگردان درس می‌داد.

اما پس از شش فعل از افعال ناقصه خبر می‌تواند فعل ماضی باشد. آن شش فعل عبارتند از: «كَانَ» - «أَمْسَى» - «أَصْبَحَ» - «أَضْحَى» - «ظَلَّ» - «بَاتَ» مشروط به اینکه فعل ماضی به همراه «قد» باشد. مانند: «كَانَ الْوَلَدُ قَدْ نَجَحَ» و «يُنْسِي الْعَظْمُ قَدْ رَمَّ» استخوان پوسیده است.^(۱)

اما در صورتی که فعل ناقص، «كَانَ» باشد جایز است «قد» آورده نشود.

□ ————— ۶۸. «كَانَ» با سایر اخواتش چهار تفاوت دارد:

۱. زیاده واقع شدن «كَانَ»: اگر «كَانَ» بین دو شیئی متلازم مانند مبتدا و خبر، صفت و موصوف، صله و موصول و... واقع شود، جایز است زائده باشد و فائده آن در این صورت این است که بر تأکید و زمان ماضی دلالت می‌کند. «كَانَ» غالباً و به صورت قیاسی بین «ما» تعجبیه و فعل تعجب، زائده واقع می‌شود. مانند: «ما

۱. گاهی «قد» در تقدیر است. مانند قول شاعر که گفته است:

فَأَصْبَحَ أَهْلُهُ بَادُوا وَأَضْحَى
 يُنْقَلُ مِنْ أَنَا فِي أَنَا

یعنی: خاندانش نابود شده و از گروهی به گروه دیگری انتقال یافته است. شاهد در «بادوا» است که فعل ماضی است و خبر «أصبح» است و «قد» قبل از آن در تقدیر است.

كَانَ أَحْسَنَ الرِّيَاضِ».

۲. حذف «کان» با اسمش: اگر «کان» بعد از «إن» و «لو» شرطیه واقع شود جایز است به جهت تخفیف، حذف شود. مانند: «سَتَجَازِي إِنْ خَيْرًا وَإِنْ شَرًّا» که تقدیر آن اینگونه است: «سَتَجَازِي إِنْ كَانَ جَزَائُكَ خَيْرًا وَإِنْ كَانَ جَزَائُكَ شَرًّا» یعنی: به زودی جزا داده خواهی شد چه جزای تو خیر باشد و چه جزای تو شر باشد.

و مانند: «لَا يَأْمَنُ الدَّهْرُ ذُو بَغْيٍ وَلَوْ مَلِكًا»^(۱) که تقدیر آن اینگونه است: «وَلَوْ كَانَ ذُو الْبَغْيِ مَلِكًا». که «کان» با اسمش بعد از «لو» حذف شده است. یعنی: ستمگراز دست روزگار ایمن نیست هر چند آن ستمگرا پادشاهی باشد ...

۳. دخول بَاء زائده بر خیر «کان»: هرگاه حرف نفی بر کان داخل شود جایز است «باء» زائده بر خبر آن داخل شود. مانند: «مَا كَانَ اللَّهُ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ» که «ظَلَّامٍ» خبر «کان» است و «باء» زائده بر آن داخل شده است. در این صورت خبر «کان» لفظاً مجرور و محلاً منصوب می شود. فائده «باء» زائده تأکید نفی است.

۴. حذف نون مضارع مجزوم «کان»: در صورتی که مضارع «کان» مجزوم باشد و پس از آن همزه وصل و ضمیر نصب نباشد و بر آن وقف نشده باشد، جایز است «نون» آن حذف شود. مانند آیه شریفه ی: «وَلَمْ أَكُ بَعِيًّا»^(۲) که در اصل «وَلَمْ أَكُنْ بَعِيًّا» بوده است. «أَكُ» مضارع «کان» صیغه سیزده و مجزوم به «لم» است و با توجه به اینکه پس از آن همزه وصل و ضمیر منصوبی واقع نشده و نیز بر آن وقف نشده است «نون» آن حذف شده است.

اما اگر همزه وصل یا ضمیر منصوبی بعد از آن واقع شود یا بر آن وقف شود حذف

۹۸

ترجمه و شرح مبادئ العربية جلد چهارم (بخش نهم)

۱. تمام بیت این است:

لَا يَأْمَنُ الدَّهْرُ ذُو بَغْيٍ وَلَوْ مَلِكًا
۲. مریم: ۲۲.

جُنُودُهُ ضَاقَ عَنْهَا السَّهْلُ وَالْجَبَلُ

نون جایز نیست. مانند آیه شریفه ی: «لَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيُغْفِرْ لَهُمْ وَلَا لِيُهْدِيَهُمْ طَرِيقًا»^(۱) و «لَمْ أَكُنْهُ» و «كَانَ زَيْدٌ عَالِمًا وَلَمْ أَكُنْ».

چند فائده:

۱. جایز است «کان» با دو معمولش - یعنی با اسم و خبرش - بعد از «إن» شرطیه حذف شود. مانند: «إِفْعَلْ هَذَا إِمَّا لَا» که تقدیر آن اینگونه است: «إِفْعَلْ هَذَا إِنْ كُنْتَ لَا تَفْعَلْ غَيْرَهُ». در این جمله «کان» با اسم و خبرش حذف شده است و «ما» عوض از آنها آمده است و «لا» نیز خبر را نفی می کند.

۲. در یک صورت «کان» به تنهایی به صورت وجوبی حذف می شود و آن زمانی است که پس از «أن» مصدریه واقع شود و «ما» زائده عوض از آن آورده شود. در این صورت «کان» به تنهایی وجوباً حذف می شود و اسم و خبر آن باقی می ماند. مانند: «أَمَّا أَنْتَ رَاضِيًا وَرَضُومًا» چون تو راضی هستی ایشان راضی هستند.

نحویون در بیان علت وجوب حذف «کان» در این جمله گفته اند: اصل این مثال اینگونه بوده است: «لِأَنَّ كُنْتَ رَاضِيًا رَضُومًا». سپس «لام» تعلیل از روی «أن» به طور قیاسی حذف شده است. سپس «کان» به جهت اختصار حذف شده است و «ما» زائده عوض از آن آورده شده است. پس از اینکه «کان» حذف شد، ضمیر «تاء» در «كُنْتَ» که اسم «کان» است، منفصل شده است. چراکه پس از حذف «کان» نمی تواند به صورت متصل بیاید. سپس نون «أن» در میم «ما» - به این جهت که متقارب المخرج هستند - ادغام شده است. در نهایت به صورت «أَمَّا أَنْتَ» شده است. از این رو چون «ما» زائده عوض از «کان» محذوف آمده است، ذکر آن جایز نیست، بلکه حذف آن واجب است تا جمع بین عوض و مُعَوِّض لازم نیاید.

□ ————— ۶۹. «لَيْسَ» با سایر افعال ناقصه سه تفاوت دارد:

۱. دخول «باء» زائده بر خبر «لَيْسَ»: به این معنا که جایز است «باء» زائده بر خبر آن داخل شود. مانند: «لَيْسَ اللهُ بِظَالِمٍ» و مانند آیه شریفه ی: ﴿أَنَّ اللهُ لَيْسَ بِظُلَامٍ لِلْعَبِيدِ﴾.^(۱) همانا خداوند ظلم کننده به بندگان نیست.
۲. حذف خبر «لَيْسَ»: مانند: «قَالَ الْجَاهِلُ فِي قَلْبِهِ لَيْسَ إِلَهُ» که به تقدیر: «لَيْسَ إِلَهُ مَوْجُوداً» است. یعنی: شخص جاهل در قلب خود گفت: خدایی نیست.
۳. بطلان عمل «لَيْسَ»: در صورتی که خبر «لَيْسَ» - و به عبارت دیگر نفي «لیس» - توسط «إِلَّا» نقض شود، عمل آن نیز باطل می شود. مانند: «لَيْسَ الطَّيِّبُ إِلَّا الْمِسْكُ» بوی خوش جز مشک نیست.^(۲)

۱. آل عمران: ۱۸۲

۲. در صورتی که خبر «لیس» توسط «إِلَّا» نقض شود، عمل آن نزد تمییمون باطل می شود. اما حجازیون در این صورت نیز نصب آن را واجب می دانند.



(۱۱)

اسم «کاد» و اخوات آن

- ۷۰. «کاد» چیست؟
- ۷۱. آیا افعالی وجود دارد که همانند «کاد» عمل کنند؟
- ۷۲. «کاد» چه شرطی دارد؟
- ۷۳. افعال مقاربه از جهت اقتران و عدم اقتران خبرشان با «آن» ناصبه به چند قسم تقسیم می‌شوند؟
- ۷۴. افعال مقاربه جامد هستند یا مشتق؟
- ۷۵. چه زمانی «عسی» - «أوشک» - «إخلاق» تامه هستند؟

۷۰. ————— «کاد» فعلی است که بر مبتدا و خبر داخل شده و عمل «کان» را انجام می‌دهد. به این معنا که مبتدا را رفع داده و اسم خود قرار می‌دهد و خبر را نصب داده و خبر خود قرار می‌دهد. مانند: «كَادَ الْفَارِسُ يَنْسَقُطُ» نزدیک بود سوارکار بیفتد. و «يَكَادُ الْمَطَرُ يَنْزِلُ» نزدیک است باران بیارد.

۷۱. شانزده فعل وجود دارد که همانند «کاد» عمل می‌کنند. □
 این افعال را اخوات «کاد» می‌نامند و عبارتند از: «كَرِبَ» - «أَوْشَكَ» - «عَسَى» -
 «حَزَى» - «إِخْلَوْلَى» - «شَرَعَ» - «أَنْشَأَ» - «ظَفِقَ» - «أَقْبَلَ» - «عَلِقَ» - «أَخَذَ» -
 «جَعَلَ» - «هَبَّ» - «إِبْتَدَأَ» - «قَامَ» - «إِنْبَرَى».

فائده: «کاد» و اخوات آن بر سه قسم اند:
 قسم اول: افعالی که بر «نزدیک بودن وقوع خبر» دلالت می‌کنند. این قسم عبارتند از: «کاد» - «كَرِبَ» - «أَوْشَكَ».

قسم دوم: افعالی که بر «امیند داشتن نسبت به وقوع خبر» دلالت می‌کنند. این قسم عبارتند از: «عَسَى» - «حَزَى» - «إِخْلَوْلَى».

قسم سوم: افعالی که بر «شروع وقوع و تحقق خبر» دلالت می‌کنند. این قسم عبارتند از: «شَرَعَ» و افعالی که بعد از آن ذکر شده‌اند. یعنی: «أَنْشَأَ» - «ظَفِقَ» - «أَقْبَلَ» - «عَلِقَ» - «أَخَذَ» - «جَعَلَ» - «هَبَّ» - «إِبْتَدَأَ» - «قَامَ» - «إِنْبَرَى».

تمامی این افعال را «افعال مقاربه» می‌نامند از باب تسمیه کل به اسم جزء. یعنی با اینکه همه این افعال بر قرب دلالت نمی‌کنند بلکه از بین آنها فقط سه بر قرب دلالت می‌کند، ولی از باب تسمیه کل به اسم جزء به تمام این افعال، افعال مقاربه گفته شده است.

۷۲. در خبر «کاد» و اخوات آن سه چیز شرط است: □

۱. اینکه خبر، فعل مضارع باشد. مانند: «شَرَعَ الشَّاعِرُ يُنْشِدُ» شاعر شروع به شعر گفتن کرد.

۲. اینکه خبر متضمن ضمیری باشد که آن را رفع داده و به اسم این افعال بر می‌گردد. مانند: «كَادَ الْبَيْتُ يَنْسَقُطُ» که «يَنْسَقُطُ» خبر «كَادَ» است و ضمیر «هُوَ» در آن مستتر است که فعل مذکور آن را رفع داده است و به «الْبَيْتُ» که اسم «كَادَ» است بر می‌گردد.

۳. اینکه خبر، متأخر از خود این افعال باشد.

فائده: بله قرار گرفتن خبر میان «کاد» و اسمش جایز است، مشروط به اینکه مقترن به «أن» نباشد. مانند: «كَادَ يَسْقُطُ الْبَيْتُ». اما اگر خبر مقترن به «أن» باشد در این صورت مقدم شدن آن بر اسم «كاد» جایز نیست مگر اینکه «كاد» را تامه بدانیم. مانند: «أَوْشَكَ أَنْ يَذْهَبَ زَيْدٌ». بنابراین که «أن» و مابعدش تاویل به مصدر رفته و فاعل «أَوْشَكَ» و «زَيْدٌ» فاعل «يَذْهَبُ» باشد.

□ ۷۳. افعال مقاربه، از جهت اقتران و عدم اقتران خبر با

«أن» بر چهار قسم تقسیم می‌شوند:

قسم اول: افعالی که واجب است خبر آنها به همراه «أن» باشد. این قسم عبارتند از: «حَرَى» و «إِخْلَوْلَقٌ».

قسم دوم: افعالی که واجب است خبر آنها مجرد از «أن» باشد. این قسم عبارتند

از: «شَرَعَ» و اخواتش.

قسم سوم: افعالی که غالباً خبر آنها مقترن با «أن» است. این قسم عبارتند از:

«عَسَى» و «أَوْشَكَ».

قسم چهارم: افعالی که غالباً خبر آنها بدون «أن» می‌آید. این قسم عبارتند از:

«كَادَ» و «كَرِبَ».

□ ۷۴. تمامی این افعال، جامد و غیرمتصرف هستند به

استثنای «كَادَ» و «أَوْشَكَ» چرا که مضارع این دو فعل استعمال شده است. مانند

آیه شریفه: «يَكَادُ الْبَرْقُ يَخْطِفُ أَبْصَارَهُمْ»^(۱) نزدیک است که آن برق بسیار

رخشنده، روشنی چشم‌های آنان را برباید. و «يُوشِكُ الظَّالِمُ أَنْ يُنَجِرَ عُلُومَهُ».

نزدیک است دانشجو تحصیل‌اتش را کامل کند.

چند فائده:

۱. گاهی اسم فاعل این دو فعل، یعنی «كَادَ» و «أَوْشَكَ» نیز استعمال می‌شود.

مانند: «كَائِدٌ» و «مُوشِكٌ».

۲. هر فعلی که از افعال شروع مشتق شود، از افعال مقاربه محسوب نمی‌شود.

بلکه مانند سایر افعال متعدی و لازم از افعال تامه به شمار می‌رود. مانند: «رَأَيْتُ كَاتِبًا يُنْشِئُ كَلَامًا وَيَشْرَعُ فِي عَمَلِهِ» نویسنده‌ای را دیدم که سخنی انشاء می‌کرد و شروع به کار می‌نمود.

□ ————— ۷۵. هرگاه «عَسَى» و «أَوْشَكَ» و «إِخْلَوْلَقَ» به مصدر مؤول

از «أَنْ» ناصبه و فعل، نسبت داده شوند تامه خواهند بود و این وجه در استعمال، فصیح‌تر و مشهورتر است. مانند: «عَسَى أَنْ يَعُودَ الرَّسُولُ» امید است فرستاده برگردد.

چند فائده:

۱. در این صورت فعل به همراه «أَنْ» مصدریه، در محل رفع است بنابراینکه

فاعل برای «عَسَى» است و فاعل فعل مضارع نیز اسم مرفوع پس از آن - یعنی «الرَّسُولُ» می‌باشد.^(۱)

۱. هرگاه پس از فعلی که پس از «أَنْ» واقع شده است، اسم ظاهری بیاید که صحیح باشد توسط آن فعل مرفوع شود، جایز است «عَسَى» و اخوات آن، فعل ناقص باشند. در این صورت اسمی که پس از «أَنْ» و فعل واقع شده است، مرفوع به «عَسَى» و اسم آن خواهد بود و «أَنْ» و فعل و فاعل فعلی که پس از «أَنْ» واقع شده است ضمیری است که به اسم «عَسَى» مقدم شده‌اند اساس این وجه جایز است گفته شود: «عَسَى أَنْ يَرْحَلَ أَخَوَاكَ» و «عَسَى أَنْ يَعْدَنَ أَخَوَاتِكَ» مشروط به اینکه مانعی وجود نداشته باشد. اما اگر مانعی وجود داشته باشد ترکیب مذکور صحیح نخواهد بود. مانند: «عَسَى أَنْ يَضْرِبَ زَيْدٌ عَمْرُوًا» در این مثال جایز نیست «زَيْدٌ» اسم اجنبی - یعنی «زَيْدٌ» که اسم «عَسَى» است و نسبت به صله‌ی «أَنْ» و معمول آن توسط - فاصله بیفتد.

زمانی که بر «عَسَى» و «أَوْشَكَ» و «إِخْلَوْلَقَ»

۲. زمانی که ضمیر منصوبی به «عسی» متصل شود، - مانند: «عَسَاكَ» و «عَسَاة» - «عَسَى» بر عمل خود - یعنی رفع اسم و نصب خبر - باقی می ماند، جز اینکه ضمیر منصوبی، نائب از ضمیر مرفوعی قرار داده می شود. شاهد مثال این سخن شاعر است که گفته است:

نَظَرْنَا الحَيْلَ مُقْبِلَةً فَقُلْنَا عَسَاهُمْ ثَائِرِينَ بِمَنْ أُصِيبَا

یعنی: سواران را در حال آمدن دیدیم، پس گفتیم: امید است که ایشان انتقام مصیبت زده را بگیرند.

۱۵

(۱۱) اسم «کاه» و اخوات آن

⇒ الف: اینکه «عسی» به ضمیر آن اسم مقدم اسناد داده شود. در این صورت «عسی» فعل ناقص خواهد بود و واجب است با اسم مقدم در افراد و تثنیه و جمع و تأنیث و تذکیر مطابقت کند. مانند: «هند عست أن تقوم» و «الإخوان عسیا أن یقوموا» و «النساء عسین أن یقمن» و...
 ب: اینکه «عسی» به ضمیر اسم مقدم اسناد داده نشود. بلکه از ضمیر خالی بوده و «أن» و فعل ما بعدش تأویل به مصدر رفته و فاعل آن باشند. در این صورت «عسی» تامه خواهد بود و به صورت مفرد مذکر آورده می شود هر چند اسم مقدم مثنی یا جمع و مؤنث باشد. مانند: «هند عسی أن تقوم» و «النساء عسی أن یقمن» و «الزیدون عسی أن یقوموا» و...
 نکته: زمانی که ضمیر بارز مرفوعی به «عسی» متصل شود، در «سین» آن دو وجه جایز است: اینکه فتحه داده شود و اینکه کسره داده شود. مانند: «عَسِیْتُ» و «عَسِیْتُ» - «عَسِینَا» و



(۱۲)

حروف شبیه به «لیس»

- ۷۶. حروف مشبّه به «لیس» چه تعداد هستند؟
- ۷۷. شرط عمل کردن «ما» مشبّه به «لیس» چیست؟
- ۷۸. شرط عمل کردن «إن» مشبّه به «لیس» چیست؟
- ۷۹. شرط عمل کردن «لا» مشبّه به «لیس» چیست؟
- ۸۰. حکم معطوف به خبر «ما» و «لا» چیست؟
- ۸۱. شرط عمل کردن «لات» چیست؟

□ ۷۶. حروف مشبّه به «لیس» چهار تا هستند که عبارتند از: «إن» - «ما» - «لا» - «لات».

فائده: این حروف از آن جهت به «لیس» ملحق شده‌اند که در نفی به «لیس» شباهت رسانده‌اند.^(۱)

۱. این حروف فقط نزد حجازیون عامل هستند یعنی میتدا را مرفوع و اسم خود و خبر را منصوب و خبر خود قرار می‌دهند. اما نزد سایرین - از جمله تمیمیون - عامل نیستند، بلکه...

۷۷. «ما» مشبّه به «لیس» تنها با وجود سه شرط عمل می‌کند:

۱. اینکه خبر «ما» و همچنین معمول خبر بر اسم آن مقدم نشود.

۲. اینکه «إن» زائده بعد از «ما» قرار نگیرد.

۳. اینکه خبر «ما» - یا به عبارت بهتر نفی آن - به واسطه‌ی «إلا» نقض نشود.

مانند: «ما الكَسْلَانُ مُحَمَّدًا».

از این رو اگر یکی از شروط فوق وجود نداشته باشد، «ما» نمی‌تواند عمل کند.

مانند: «ما مُحَمَّدُ الْكَسْلَانُ» که خبر مقدم بر اسم شده است و «ما كِتَابِكَ زَيْدٌ مُطَالِعٌ»

که معمول خبر، بر اسم مقدم شده است و «ما إِنْ الزَّمَانُ رَاجِعٌ» که «إن» زائده بعد از «ما»

واقع شده است و «ما نَاجِعٌ إِلَّا الْمُجْتَمِعُ» که خبر «ما» توسط «إلا» نقض شده است.

چند فائده:

۱. جایز است «باء» زائده بر خبر «ما» مشبّه داخل شود. مانند: «و ما دَاوُا الْفَتَاءِ

لَنَا بِدَارٍ» سرای فانی خانه ما نیست.

□————— ۷۸. در عمل کردن «إن» مشبّه به «لیس» دو شرط وجود دارد:

الف: اینکه ترتیب بین اسم و خبر حفظ شود به این معنا که خبر یا معمول آن

بر اسم مقدم نشود.

ب: اینکه خبر آن به واسطه‌ی «إلا» نقض نشود.

مانند: «إِنْ أَحَدٌ خَيْرًا مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِالْعَقْلِ وَالْعِلْمِ» کسی برتر از کسی نیست مگر به

عقل و علم. در این مثال «أَحَدٌ» اسم «إن» است و «خَيْرًا» خبر آن است.

فائده: «إن» مشبّه به «لیس» غالباً خبرش به همراه «إلا» استعمال می‌شود و

به همین جهت عمل آن باطل می‌شود. مانند آیه شریفه‌ی: ﴿مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا

مَلَكٌ كَرِيمٌ﴾ این بشر نیست! او جز فرشته‌ای بزرگوار نیست. شاهد در ﴿مَلَكٌ كَرِيمٌ﴾

است که خبر «إن» مشبّه است و به همراه «إلا» آمده است و به همین جهت عمل

«إن» باطل، و ﴿مَلَكٌ كَرِيمٌ﴾ مرفوع شده است.

۷۹. «لا» مشبهه به «لیس» تنها با سه شرط عمل می‌کند:

الف: اینکه ترتیب بین اسم و خبر آن حفظ شود.

ب: اینکه خبر آن به واسطه‌ی «إلا» نقض نشود.

ج: اینکه هر دو معمول آن نکره باشند. مانند: «لا رَجُلٌ حَاضِرًا».

چند فائده:

۱. هرگاه نفی خبر به واسطه‌ی خود «إلا» نقض شود، عمل حروف مشبهه به «لیس» باطل می‌شود. اما اگر نقض نفی، به توسط «إلا» نباشد، بلکه به واسطه‌ی هم معنای «إلا» باشد - یعنی نفی توسط کلمه‌ای که هم معنای «إلا» است نقض شود - در این صورت عمل حروف مشبهه باطل نمی‌شود، بلکه بر عمل خود باقی مانده و خود آن کلمه که به معنای «إلا» است معمول حروف مشبهه می‌شود. مانند: «ما زیدٌ غیر شاعِرٍ» و «إن عمروٌ سَوَى کاتبٍ غیر قاریء».

۲. در اینکه مفاد «لا» چیست دو احتمال وجود دارد:

الف: اینکه برای خصوص نفی وحدت باشد. به این معنا که فقط یک فرد از افراد را نفی می‌کند. برای مثال زمانی که گفته می‌شود: «لا رَجُلٌ بِقائمٍ» یعنی یک مرد قائم نیست و این منافات ندارد با اینکه دو مرد قائم باشند.

ب: اینکه برای نفی جنس به صورت عموم باشد. به این معنا که تمام افراد به صورت عموم نفی شوند. برای نمونه معنای «لا رَجُلٌ بِقائمٍ» این است که هیچ مردی قائم نیست، نه یک نفی و نه بیشتر.

احتمال دوم در مورد «لا» بهتر است. زیرا نکره زمانی که در سیاق نفی قرار گیرد، مفید عموم است. به این معنا که تمام افراد آن نفی می‌شوند.

بنابراین در معنای «لا» در این باب - یعنی «لا» مشبهه به «لیس» - دو احتمال وجود دارد و هیچ یک از این دو احتمال متعین نیست. یعنی نمی‌توان گفت: «لا» فقط برای نفی وحدت است و یا گفت: «لا» فقط برای نفی جنس است. بلکه هر دو

احتمال وجود دارد و تعیین یکی از آنها به قرینه‌های موجود در کلام بستگی دارد و اگر قرینه‌ای هم وجود نداشته باشد، نهایت احتمال دوم بهتر است نه اینکه متعین باشد. به خلاف «لا» نفی جنس که عمل «إِنْ» را انجام می‌دهد و در نفی جنس به صورت عموم متعین است. به این معنا که در این «لا» دو احتمال وجود ندارد، بلکه یک معنا وجود دارد و آن نفی جنس است. چنان که خواهد آمد إِنْ شَاءَ اللَّهُ.

□ ۸۰. هرگاه اسمی توسط «بَلْ» و «لَكِنْ» بر خیر «ما» و «لا» عطف شود، واجب است رفع داده شود. مانند: «مَا زَيْدٌ قَائِمًا بَلْ هُوَ جَالِسٌ» و «لَا رَجُلٌ مُقِيمًا وَ لَكِنْ رَاحِلٌ».

رفع دادن اسم مذکور به این جهت واجب است که «بَلْ» و «لَكِنْ» اگر بعد از نفی قرار گیرند مابعد آنها مثبت خواهد بود. از این رو مابعد آنها نمی‌تواند منصوب باشد، زیرا منفی نیست تا معمول «ما» و «لا» و منصوب باشد. بنابراین واجب است اسم مذکور مرفوع شود، بنابراین که خبر برای مبتدای محذوف است و تقدیر مثال‌های فوق اینگونه است: «مَا زَيْدٌ قَائِمًا بَلْ هُوَ جَالِسٌ» و «لَا رَجُلٌ مُقِيمًا وَ لَكِنْ هُوَ رَاحِلٌ».

اما اگر اسمی توسط غیر «بَلْ» و «لَكِنْ» - مانند «وَأَوْ» - بر خیر «ما» و «لا» عطف شود، منصوب می‌شود. مانند: «مَا رَجُلٌ قَتُوعًا وَ زَاهِدًا».

□ ۸۱. در عمل «لَات» شرط است که اولاً: اسم و خبر آن از اسماء زمان باشند. مانند حین، ساعة، أوان و... ثانیاً: باید اسم آن حذف شود. مانند: «لَاتٌ سَاعَةٌ نَدَامَةٌ» که به تقدیر «لَاتُ السَّاعَةُ سَاعَةٌ نَدَامَةٌ» است. یعنی این زمان، زمان ندامت و پشیمانی نیست و مانند آیه شریفه: ﴿وَلَاتِ حِينَ مَنَاصٍ﴾^(۱) که به تقدیر: «لَاتِ الْحِينِ حِينَ مَنَاصٍ» است. یعنی: آن زمان، زمان فرار و گریز نیست.



(۱۳)

خبرِ اِنّ و اخوات آن

- ۸۲. حروف مشبیه بالفعل چه تعداد بوده و عملشان چیست؟
- ۸۳. حکم خبرِ «اِنّ» و اخوات آن چیست؟
- ۸۴. آیا جایز است خبر این حروف بر اسم آنها مقدم شود؟
- ۸۵. چه زمان واجب است خبر این حروف بر اسم آنها مقدم شود؟
- ۸۶. چه زمان جایز است «لام» ابتدا بر اسم «اِنّ» داخل شود؟
- ۸۷. چه زمان جایز است «لام» ابتدا بر خبر داخل شود؟
- ۸۸. چه زمان عمل «اِنّ» و اخوات آن باطل می شود؟
- ۸۹. در صورتی که «اِنّ» مخفف شود حکمش چیست؟
- ۹۰. در صورتی که «اِنَّ» مخفف شود حکمش چیست؟
- ۹۱. در صورتی که «كأنّ» مخفف شود حکمش چیست؟
- ۹۲. در صورتی که «لکن» مخفف شود حکمش چیست؟
- ۹۳. چه زمان همزه «اِنَّ» مفتوح و چه زمان مکسور می شود؟
- ۹۴. در چه مواضعی واجب است همزه «اِنَّ» مکسور شود؟

□ ۹۵. در چه مواضعی واجب است همزه «ان» مفتوح شود؟

□ ۹۶. در چه مواضعی هم مفتوح بودن و هم مکسور بودن همزه «ان» جایز است؟

□ ————— ۸۲. حروف مشبهة بالفعل، شش حرف هستند که عبارتند از: «إِنَّ» - «أَنَّ» - «كَأَنَّ» - «لَكِنَّ» - «لَيْتَ» - «لَعَلَّ». این حروف پرمبتدا و خبر داخل می‌شوند، مبتدا را نصب داده و اسم برای خود قرار می‌دهند و خبر را رفع داده و خبر برای خود قرار می‌دهند. مانند: «إِنَّ اللَّهَ عَادِلٌ».

فائده: چرا این حروف، «حروف مشبهة بالفعل» نامیده شده‌اند؟

این حروف به چند جهت «حروف مشبهة بالفعل» نامیده شده‌اند:

الف: اینکه آخرشان همانند فعل ماضی، مبنی بر فتح است

ب: اینکه از سه حرف به بالا ساخته و بنا شده‌اند.

ج: اینکه متضمن معنای فعل هستند. به این بیان که:

«إِنَّ» و «أَنَّ» متضمن معنای تأکید هستند. از این رو به فعل «أَوَكَّدُ» شباهت

رسانده‌اند.

«كَأَنَّ» برای تشبیه است. مانند: «كَأَنَّ زَيْدًا أَسَدٌ» زید همانند شیر است. از این رو

به فعل «أَشْبَهْتُ» شباهت رسانده است.^(۱)

«لَكِنَّ» برای استدراک است. مانند: «زَيْدٌ عَالِمٌ لَكِنَّهُ شَرِيرٌ» زید عالم است لکن

شرور است. از این رو به فعل «أَسْتَدْرِكُ» شباهت رسانده است.^(۲)

۱. برخی در «كَأَنَّ» قائل به تفصیل شده و گفته‌اند: «كَأَنَّ» فقط در صورتی برای تشبیه است که خبر آن جامد باشد. مانند مثالی که ذکر شد. اما اگر خبر آن مشتق یا ظرف باشد، دیگر برای تشبیه نیست. بلکه برای شک و ظن خواهد بود. مانند: «كَأَنَّ زَيْدًا عَالِمٌ» گویا زید عالم است. یعنی شک و گمان دارم که زید عالم است. و «كَأَنَّ زَيْدًا عَنَدَكَ» گویا زید نزد توست.

۲. استدراک یعنی دفع توهمی که از کلام قبل حاصل شده است. برای مثال در جمله «زَيْدٌ عَالِمٌ» مخاطب توهم کرده است زید از آن جهت که عالم است پس شخص صالحی است. زیرا <

«لَيْتَ» برای تمنی است. مانند: «لَيْتَ الشَّبَابَ يَعُودُ» ای کاش جوانی برمی‌گشت.
و مانند: «لَيْتَ الْجَاهِلُ عَالِمٌ» ای کاش شخص جاهل عالم و دانا می‌بود. از این رو به
فعل «أَتَمَّتَنِي» شباهت رسانده است.^(۱)

«لَعَلَّ» - که «عَلَّ» نیز در آن استعمال می‌شود - برای ترجی و اشفاق است.
مانند: «لَعَلَّ الصِّدِيقُ يَزُورُنَا» امید است دوست به دیدار ما بیاید. و مانند: «لَعَلَّ
الدَّاءَ عُضَالٌ» بیم این است که مریضی لاعلاج باشد. از این رو به فعل «أَتَرَجَّيْتُ» و
«أَشْفَقْتُ» شباهت رسانده است.^(۲)

□ ————— ۸۳. اصل در خبر «إِنَّ» و اخوات آن - مادامی که خبر،
ظرف یا جار و مجرور نباشد - این است که مؤخر از اسم آنها بیاید.

□ ————— ۸۴. خبر «إِنَّ» و اخواتش در صورتی که ظرف یا جار و
مجرور باشد و اسم این حروف، معرفه یا نکره مسوغه باشد، جوازاً می‌تواند براسم
مقدم شود. مانند: «إِنَّ عِنْدَ اللَّهِ الثَّوَابَ» و «لَكِنَّ فِي الصَّوْمِ صِحَّةَ الْبَدَنِ» و «إِنَّ فِي الْجَنَّةِ
تَهْنِئَةً مِنَ رَبِّكَ» که سخن جبرائیل علیه السلام است و تمام آن این است:

إِنَّ فِي الْجَنَّةِ تَهْنِئَةً مِنَ رَبِّكَ
كُلُّ مَنْ كَانَ مُجِبًّا لَهُمْ
لِعَلَىٰ وَلِزَهْرَاءَ وَحُسَيْنٍ وَحَسَنِ
يَدْخُلُ الْجَنَّةَ مِنْ غَيْرِ حَزَنٍ

⇒ علم. نفس انسان صالح می‌کند. لذا «لَكِنَّ» استدراکی. آورده شده است تا این توهم دفع
شود.

۱. تمنی در مثال اول برای طلب محال است زیرا برگشتن جوانی امر محالی است و در مثال دوم
برای طلب امر مشکل الحصول است. یعنی طلب امری که وقوع آن محال نیست. اما به
سختی اتفاق می‌افتد. چراکه عالم و دانا شدن شخص جاهل محال نیست بلکه ممکن است.
ولی تحقق آن نیز امر مشکلی است.

۲. «ترجی» به معنای انتظار امر محبوب است. یعنی امید تحقق چیزی که نزد متکلم محبوب و
دوست داشتنی است و «اشفاق» به معنای انتظار امر نامطلوب و مکروه است. یعنی بیم تحقق
و وقوع چیزی که نزد متکلم نامطلوب و مکروه است. به عبارت دیگر: متکلم از وقوع آن بیم
و کراهت دارد.

توجه: اینکه مصنف تقدم جوازی خبر را مقید به معرفه یا نکره مسوغه بودن اسم نمود به این جهت است که اگر اسم، نکره غیر مسوغه - یعنی نکره‌ای که ابتدا به آن جایز نیست - باشد، خبر، وجوباً مقدم می‌شود، نه جوازاً. به عبارت دیگر: خبر تنها در صورتی به صورت جوازی بر اسم مقدم می‌شود که اسم، معرفه یا نکره مسوغه باشد. در این صورت خبر هم جایز است مقدم آورده شود و هم جایز است مؤخر آورده شود.

□ ————— ۸۵. در دو صورت واجب است خبر «إِنَّ» و اخواتش بر اسم آنها مقدم شود:

الف: خبر، ظرف یا جار و مجرور باشد و اسم، نکره مسوغه باشد - یعنی اسم نکره‌ای که ابتدا به آن جایز است - مانند آیه شریفه‌ی: ﴿إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا﴾^(۱) همانا پس از هر سختی، آسانی و گشایش است. در این آیه شریفه، ﴿مَعَ الْعُسْرِ﴾ ظرف و متعلق به عامل محذوف و خبر مقدم است و «يُسْرًا» اسم نکره مسوغه است و مسوغ ابتداء به آن، تقدم ظرف بر آن است و همین امر علت وجوب تقدم خبر است.

ب: خبر، ظرف یا جار و مجرور باشد و اسم، مشتمل بر ضمیری باشد که به خبر برگردد. مانند: ﴿إِنَّ فِي الدَّارِ صَاحِبَهَا﴾. در این مثال «فِي الدَّارِ» جار و مجرور، متعلق به عامل محذوف و خبر مقدم است و «صَاحِبَهَا» اسم «إِنَّ» است. دلیل وجوب تقدم خبر این است که ضمیر «ها» که به «صَاحِبَهَا» متصل شده است به «الدَّارِ» عود می‌کند. اگر «صَاحِبَهَا» مقدم بر خبر شود، لازم می‌آید ضمیر لفظاً و رتبهً به مابعد عود کند که جایز نیست. از این رو واجب است خبر مقدم شود تا ضمیر علی الاقل در لفظ به ماقبل عود کند، هر چند در رتبه به مابعد عود می‌کند چون رتبه خبر متأخر از مبتدا است هر چند مقدم باشد.

۱۱۳

بسم الله الرحمن الرحيم

۱. شرح: ۶.

فائده: جایز نیست معمول خبر بر اسم مقدم شود. از این رو صحیح نیست گفته شود: «إِنَّ الْأَعْرَاضَ النَّمَامَ مُمَزَّقٌ» بنا بر اینکه «الأعراض» مفعول به برای «مُمَزَّقٌ» که خبر است باشد و بر اسم - یعنی «النَّمَامَ» - مقدم شده است. بلکه باید گفته شود: «إِنَّ النَّمَامَ مُمَزَّقُ الْأَعْرَاضِ» سخن چین از بین برنده آبروها است. البته اگر معمول خبر، ظرف یا جار و مجرور باشد، برخی از نحوین تقدم آن بر اسم را جایز دانسته‌اند. مانند: «إِنَّ بِكَ زَيْدًا وَاثِقٌ» همانا زید به تو اطمینان دارد و «إِنَّ عِنْدَكَ زَيْدًا مُقِيمٌ» همانا زید نزد تو اقامت کرده است. در مثال اول، «بِكَ» جار و مجرور معمول برای «وَاثِقٌ» است که بر اسم «إِنَّ» مقدم شده است و در مثال دوم «عِنْدَكَ» ظرف و معمول برای «مُقِيمٌ» است و بر اسم «إِنَّ» مقدم شده است.

□ ————— ۸۶. اسم «إِنَّ» هرگاه مؤخر باشد جایز است «لام» ابتداء بر آن داخل شود. مانند: «إِنَّ فِي قَوْلِكَ لَعَجَبًا» و «إِنَّ عِنْدِي لِحَبْرًا غَرِيبًا» و «إِنَّ فِي الدَّارِ لَزَيْدًا».

فائده: «لام» ابتداء از حروف صدارت طلب است و باید اول کلام داخل شود ولی از آن جهت که «لام» ابتداء برای تأکید است و «إِنَّ» نیز برای تأکید است، از این رو عرب کراهت دارد بین آن دو جمع نماید. زیرا جمع بین دو ادات تأکید را شایسته نمی‌دانند. به همین جهت خبر را مقدم کرده‌اند تا بین آنها فاصله شود و یک جا جمع نشوند و از این رو به این «لام»، «مزحلقه» نیز گفته می‌شود. مزحلقه یعنی سوق داده شده منتقل شده و... و وجه تسمیه آن روشن است.

□ ————— ۸۷. در چهار مورد جایز است «لام» ابتداء بر خبر «إِنَّ» داخل شود:

۱. هرگاه خبر، مؤخر از اسم و مثبت باشد. مانند: «إِنَّا لَمُقِيمُونَ عَلَى الْوَفَاءِ».
۲. هرگاه خبر، فعل ماضی جامد باشد. مانند: «إِنَّ زَيْدًا لَنِعْمَ الرَّجُلُ».
۳. هرگاه خبر، فعل ماضی متصرف و مقرون به «قَدْ» باشد. مانند: «إِنَّكَ لَقَدْ

أَصَبْتُ».

۴. هرگاه خبر، فعل مضارع باشد. مانند: «إِنَّكَ لَتَقُولُ الصَّوَابَ».

چند فائده:

۱. «لام» ابتداء بر ضمیر فصل نیز داخل می شود. مانند: «إِنَّ هَذَا هُوَ الْحَقُّ».

۲. با توجه به آنچه گفته شد روشن می شود مثال «إِنَّ لِي الدَّارَ زَيْدًا» صحیح نیست. به این دلیل که «لام» ابتداء بر خبر در حالی که مقدم است وارد شده است و پیش از این گفته شد: عرب میان دو ادات تأکید جمع نمی کند. همچنین مثال «إِنَّ زَيْدًا لَمَّا يَقُومُ» صحیح نیست. زیرا خبر در این مثال منفی است و «لام» ابتداء برای تأکید کلام مثبت، وضع و استعمال شده است. لذا بر کلام منفی داخل نمی شود. همچنین مثال «إِنَّ زَيْدًا لَرَضِيَ» صحیح نیست. زیرا نحو یون اتفاق نظر دارند بر اینکه «لام» ابتداء فقط بر اسم و فعلی که به اسم شباهت دارد - یعنی فعل مضارع و فعل ماضی غیر متصرف - داخل می شود و همچنین فعل ماضی متصرف مقرون به «قد» از آن جهت که «قد» زمان آن را به حال نزدیک می کند و در نتیجه به فعل مضارع شباهت می رساند، جایز است «لام» ابتداء بر آن داخل شود. از این رو «لام» ابتداء بر فعل ماضی متصرف غیر مقرون به «قد» داخل نمی شود.

الحاق «ما» کافه به حروف مشبهة بالفعل:

□ ————— ۸۸. «ما» حرفی به آخر حروف مشبهة بالفعل ملحق

می شود که در نتیجه آنها را وجوباً از عمل باز می دارد. به همین جهت است که به این «ما»، «ما» کافه گفته می شود. یعنی «ما» بی که این حروف را از عمل باز می دارد، «کافه» به معنای باز دارنده است. مانند: «إِنَّمَا اللَّهُ وَاحِدٌ» و «كَأَنَّمَا أُخْوِكَ أَسَدٌ» البته وجوب ابطال عمل در غیر «لَيْتَ» است. اما در «لَيْتَ» هم ابقاء عمل آن جایز است و هم الغاء آن جایز است. به عبارت دیگر: هم جایز است بر عمل خود باقی بماند و هم جایز عمل آن باطل شود.

دو فائده:

۱. پس از دخول «ما» کافه بر حروف مشبّهة بالفعل، مابعد آنها بنا بر مبتدأ و خبر مرفوع می‌شود. در این صورت اختصاص این حروف به اسماء زائل می‌شود. به این معنا که بر افعال نیز داخل می‌شوند. مانند آیه شریفه ی: ﴿كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ﴾^(۱) گویا به سوی مرگ رانده می‌شوند. و «لَكِنَّمَا أَسْعَى لِمَجْدٍ مُؤْتَلٍ».

۲. اگر «ما» بی که بر حروف مشبّهة داخل شده است «ما» موصوله باشد. مانند: «إِنَّ مَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ» که به تقدیر «إِنَّ الَّذِي عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ» است. یعنی آنچه نزد خداست باقی است. یا «ما» مصدریه باشد، مانند: «إِنَّ مَا فَعَلْتَ جَمِيلٌ» که به تقدیر «إِنَّ فِعْلَكَ» است. یعنی فعل و عمل توزیبا است. در این صورت «إِنَّ» و اخوات آن، بر عمل خود باقی خواهند ماند و نیز برای اینکه این «ما» به «ما» کافه مشبّهة نشود، در کتابت جدا از «إِنَّ» و اخوات آن نوشته می‌شود. به خلاف «ما» کافه که متصل نوشته می‌شود. البته این قاعده در کتابت کلیت ندارد بلکه در بسیاری از موارد نیز «ما» موصوله نیز متصل به این حروف نوشته می‌شود.^(۲)

تخفیف «إِنَّ»:

□ ————— ۸۹. هرگاه «إِنَّ» مخفّف شود به این معنا که تشدید آن

۱. انفال: ۶.

۲. هرگاه «ما» کافه بر «لیت» داخل شود، بهتر آن است که عمل آن، باقی بماند. البته در صورت بقاء عمل آن دیگر «ما»، «ما» کافه نخواهد بود، بلکه «ما» زائده غیر کافه می‌باشد. دلیل رجحان بقاء عمل «لیت» این است که «لیت» از حروفی است که به اسم اختصاص دارد و شود. مانند سخن شاعر نابغه ذبیانی که گفته است:

قَالَتِ أَلَا لَيْتِمَا هَذَا الْحَمَامُ لَنَا

که به دو وجه قرائت شده است: الف: به نصب «الحمام» بنا بر اینکه «لیت» عمل کرده باشد. ب: به رفع «الحمام» بنا بر اینکه «لیت» ملغاً شده باشد.

حذف شود، الغاء آن رجحان دارد. یعنی بهتراست عمل نکند و مابعدش بنا بر اینکه مبتدا و خبر هستند، مرفوع می‌شوند. در این صورت «لام» ابتداء بر خبر داخل می‌شود تا «إِنْ» به «إِنْ» نافییه مشتبه نشود و از همین رو به این «لام»، «لام» فارقه نیز گفته می‌شود. از آن جهت که بین «إِنْ» مخففه و «إِنْ» نافییه تمییز می‌دهد. زیرا این «لام» بعد از «إِنْ» نافییه داخل نمی‌شود. مانند: «إِنْ الْبَدْرُ لَطَالِعٌ». تخفیف «أَنَّ»:

□ ۹۰. هرگاه «أَنَّ» مخفف شود، عمل آن باطل نمی‌شود بلکه در این صورت اسم آن ضمیرشأن محذوف و خبر آن جمله مابعد خواهد بود.^(۱) در این حالت «أَنَّ» مخففه جایز است بر جمله اسمیه و فعل جامد و فعل متصرف داخل می‌شود. مانند: «عَلِمْتُ أَنْ الْمَوْتُ قَرِيبٌ» و «إِغْلَمَ أَنْ لَيْسَ لِلصَّابِرِ إِلَّا النَّصْرُ». فائده: البته هرگاه «أَنَّ» بر فعل متصرف داخل شود، واجب است بین «أَنَّ» و فعل متصرف مابعدش، به واسطه «قَدْ» یا «سِين» یا «سَوْفَ» یا یکی از حروف نفی فاصله شود تا با «أَنَّ» ناصبه یا مصدریه اشتباه نشود. چرا که «أَنَّ» ناصبه و مصدریه بر این حروف داخل نمی‌شود.

فصل با «قَدْ» مانند: «عَرَفْتُ أَنْ قَدْ يَنْجَحُ أَحْوَكُ» فهمیدم برادرت موفق می‌شود.

فصل با «سِين» مانند: «بَلَّغْنِي أَنْ سَتَعُودُ مِنْ رِحْلَتِكَ عَدَاً» به من خبر داده شد،

فردا از سفر باز می‌گردد.

فصل با «سَوْفَ» مانند: «يُظَرِّبُنِي أَنْ سَوْفَ تُحَرِّزُ مَنْصَباً رَفِيعاً» من خوشحال

می‌شوم، توبه مقام بالایی برسی.

فصل با «لَوْ» مانند: «تَحَقَّقْتُ أَنْ لَوْ اسْتَعْنَتْ بِالْحَاكِمِ لَمَا ضَاعَتْ حُقُوقُكَ» یقین

۱. آنچه گفته شد مذهب بصریون بود. اما مذهب کوفیون این است که «أَنَّ» اگر مخفف شود، مطلقاً عمل آن باطل می‌شود. از این رو نیازی نیست ضمیرشأن در تقدیر گرفته شود. کوفیون در «كَأَنَّ» مخففه نیز همین نظر را دارند.

کردم که اگر از حاکم کمک بخواهی حقوق ضایع نمی شود.
 فصل با «حرف نفي» مانند: «ظَنَنْتُ أَنْ لَمْ تُصَادِفْ أَحَدًا» گمان کردم با کسی برخورد نکرده‌ای.
 تخفیف «كَأَنَّ»:

□ ۹۱. «كَأَنَّ» اگر مخفف شود، حکم «أَنَّ» مخففه را خواهد داشت. به این معنا که عمل آن باطل نمی شود. بلکه اسم آن ضمیرشان و خبرش جمله‌ی مابعدش خواهد بود و اگر بر فعل متصرف داخل شود در صورتی که مثبت باشد، به واسطه «قَدْ» بین «كَأَنَّ» و فعل فاصله می شود و در صورتی که منفی باشد، به واسطه «لَمْ» بین آنها فاصله می شود. مانند: «كَأَنَّ قَدْ قَامَ زَيْدٌ» گویا زید ایستاده بود و مانند: «كَأَنَّ لَمْ يَقُمْ عَمْرُو» گویا عمرو نایستاده است.
 تخفیف «لَكِنَّ»:

□ ۹۲. «لَكِنَّ» اگر مخفف شود، عملش باطل خواهد شد. ولی در این حالت بهتر است «وَأَوْ» بر آن داخل شود تا با «لَكِنَّ» عاطفه اشتباه نشود. چراکه «وَأَوْ» بر «لَكِنَّ» عاطفه داخل نمی شود. مانند: «نَجَّحَ الْمُسَافِرُونَ وَلَكِنَّ صَدِيقَكَ غَرِقَ».
 مواضع فتح همزه «أَنَّ»:

□ ۹۳. هرگاه مصدر بتواند جانشین «أَنَّ» شود، همزه‌ی آن مفتوح می شود و هرگاه مصدر نتواند جانشین «أَنَّ» شود بلکه مابعدش حتماً باید جمله باشد، همزه‌ی آن مکسور می شود و اگر «أَنَّ» به گونه‌ای باشد که هم مصدر صلاحیت داشته باشد جانشین آن شود و هم جمله صلاحیت داشته باشد در آن موضع قرار گیرد، در این صورت هم فتح همزه جایز است و هم و کسر آن. فائده: تمام مواضعی که نحو یون در باب فتح یا کسر همزه «أَنَّ» ذکر کرده اند به همین قاعده برمی گردد.

موارد وجوب کسر همزه «إِنَّ»

□ ————— ۹۴. در هشت مورد واجب است همزه «إِنَّ» مکسور شود:

۱. هرگاه «إِنَّ» در ابتدای کلام قرار گیرد. مانند: «إِنَّ اللَّهَ عَفُورٌ».
۲. هرگاه توسط ماده‌ی قول، حکایت شود. مانند: «قُلْتُ إِنَّكَ وَدُودٌ».
۳. هرگاه جواب قسمی باشد که فعل آن ذکر نشده و یا فعل قسم ذکر شده است ولی خبرش همراه با «لام» است. مانند: «وَاللَّهِ إِنَّ صِدِّيقَكَ مُخْلِصٌ» یا «أَقْسِمُ بِنَفْسِي إِنَّنِي لَأَكْفِيَنَّكَ».
۴. هرگاه خبر یا صفت برای اسم ذات باشد. مانند: «الْمَدْرَسَةُ إِنَّهَا مَنَازِلُ التَّهْذِيبِ»
مدرسه محل تهذیب است. و «سَمِعْتُ خَطِيبًا إِنَّهُ أَمِيرُ الْخُطَبَاءِ» از خطیبی شنیدم که امیر خطیبان است.
۵. هرگاه در محل حال واقع شود. مانند: «قَصَدْتُهُ وَإِنِّي وَاقِفٌ بِمُرُوءَتِهِ» آهنگ او کردم در حالی که به عدالت او اطمینان داشتم.
۶. هرگاه در آغاز صله‌ی موصول قرار گیرد. مانند: «زَارَنِي الَّذِي إِنَّهُ كَرِيمٌ».
۷. هرگاه پس از «أَلَا» استفتاحیه یا «حَيْثُ» و یا «إِذْ» واقع شود. مانند: «أَلَا إِنَّ الْعُلَمَاءَ مَصَابِيحُ الْأُمَّةِ» آگاه باش که علماء چراغ‌های هدایت امت هستند و «إِنزِلْ حَيْثُ إِنَّ الْأَمْنَ مُسْتَتَبٌ» فرود آی هر جا که امن و امان برقرار است. و «تُبُّ إِذْ إِنَّ اللَّهَ رَاحِمٌ» توبه کن چون خداوند بخشنده است.
۸. هرگاه پس از «حَتَّى» ابتدائیه واقع شود. مانند: «مَرَضَ زَيْدٌ حَتَّى إِنَّهُمْ لَا يَزُجُونَهُ» زید مریض شد تا آنجا که آنها به بهبودی او امید نداشتند.
فائده: «إِنَّ» در تمام مثال‌های یاد شده در محل جمله آمده است و نمی‌توان آن را تأویل به مصدر برد.

مواضع وجوب فتح همزه «إِنَّ»:

□ ۹۵. در پنج مورد واجب است همزه «أَنَّ» مفتوح شود:

۱. هرگاه در محل فاعل و یا نائب فاعل واقع شود. مانند: «بَلَّغْنِي أَنْكَ رَاحِلٌ» خبر مسافرت توبه من رسیده است. و «سَمِعَ أَنَّ الْعَسْكَرَ مَنْصُورٌ» شنیده شد لشکر پیروز شده است.

۲. هرگاه «أَنَّ» در محل مفعول به واقع شود. مانند: «عَرَفْتُ أَنْكَ مُقِيمٌ» مقیم شدن تو را دانستم.

۳. هرگاه در محل مبتدا یا خبر از اسم معنا واقع شود. مانند: «عِنْدِي أَنْكَ مُسْتَعْتَبٌ لِلْكَرَامَةِ» به عقیده من تو مستحق احترامی و «الْحَقُّ أَنَّ الْجَهْلَ عَارٌ» حق این است که نادانی عیب است.

۴. هرگاه در محل مجرور به حرف یا مضاف إليه واقع شود. مانند: «عَلِمْتُ بِأَنَّكَ مُسَافِرٌ» و «خَرَجْتُ مِنَ الْمَدْرَسَةِ قَبْلَ أَنْ أُحْجِزَ عُلُومِي» قبل از اینکه تحصیلاتم را تمام کنم از مدرسه خارج شدم.

۵. هرگاه پس از «حَتَّى» جازه و عاطفه واقع شود. مانند: «عَرَفْتُ أُمُورَكَ حَتَّى أَنْتَ غَيُورٌ»^(۱)

مواضع جواز فتح و کسر:

□ ۹۶. در هفت مورد جایز است همزه «ان» مفتوح یا مکسور باشد:

۱. هرگاه «ان» بعد از «إذا» فجائیه واقع شود. مانند: «نَظَرْتُ فَإِذَا إِنَّ الْعَدُوَّ مُنْهَزَمٌ»^(۲)

۱. یعنی «عَرَفْتُ أُمُورَكَ إِلَى غَيْرَتِكَ» - به جز «غیرتک» - در صورتی که «حَتَّى» جازه باشد و «عَرَفْتُ أُمُورَكَ حَتَّى غَيْرَتِكَ» - به نصب «غیرتک» - در صورتی که «حَتَّى» عاطفه باشد. توجه: در تمام مثال های مذکور صحیح است «ان» با خبرش تأویل به مصدر برد و گفت: «بَلَّغْنِي رَجِيلَكَ» و «سَمِعَ انتِصَارَ الْعَسْكَرِ» و «عَرَفْتُ كَوْنَكَ مُقِيمًا» تا آخر.

۲. بنابر کسر همزه. تقدیر جمله اینگونه است: «نَظَرْتُ إِذَا الْعَدُوَّ مُنْهَزَمٌ» یعنی: نگاه کردم. <

۱۲۰

ترجمه و شرح مبادی العریبة جلد چهارم (بخش نهم)

۲. هرگاه «ان» بعد از «فاء» جزاء واقع شود. مانند: «مَنْ يَزُرْنِي فَأَنِّي أَكْرِمُهُ»^(۱).
۳. هرگاه «ان» بعد از فعل قسم بدون «لام» واقع شود. مانند: «أَقْسِمُ أَنَّ الْمُتَّهَمَ بَرِيٌّ»^(۲).
۴. هرگاه «ان» در موضع تعلیل واقع شود. مانند: «إِخْذِرِ الْكَسَلَ إِنَّهُ عَلَّةُ الْفَقْرِ»^(۳).
۵. هرگاه «ان» بعد از «أما» واقع شود. مانند: «أَمَّا أَنَّهُ لَوْلَا الدِّينُ لَدَكَّثَ مَعَالِمُ التَّمَدُّنِ»^(۴).

۶: هرگاه «ان» بعد از «لا جرم» واقع شود. مانند: «لَا جَرَمَ أَنَّ الْعَدْلَ يَزْفَعُ قَدْرَ

ناگهان دشمن شکست خورده بود. و بنابر فتح آن تقدیر جمله اینگونه است: «نظرت إذا مُنْهَزِمُ الْعَدُوِّ حَاصِلٌ» یعنی نگاه کردم ناگهان شکست دشمن حاصل بود. بنابر اینکه «إذا» فجائیه حرف است. در این صورت اسم مابعد آن یا جمله ای که پس از آن واقع شده است و مؤؤل به مصدر است. مبتدا است و خبر آن محذوف است. یا به تقدیر: «نظرت في الحضرة انْهَازِمُ الْعَدُوِّ» یعنی: نگاه کردم. شکست دشمن در همان هنگام بود. بنابر اینکه «إذا» فجائیه. اسم و ظرف است. در این صورت اسم مابعد آن. مبتدا و خود «إذا» خبر برای آن است.

۱. در صورت کسر همزه. تقدیر آن «مَنْ يَزُرْنِي فَأَنَا أَكْرِمُهُ» است. یعنی: هر کسی مرا زیارت کند. پس من او را اکرام می‌کنم. و در صورت فتح همزه. تقدیر آن «مَنْ يَزُرْنِي فَاكْرَامِي إِيَاهُ حَاصِلٌ» است. یعنی: هر کسی مرا زیارت کند. اکرام او از جانب من حاصل و محقق می‌شود.

۲. در صورت کسر همزه. بنابر این است که جمله ی «إِنَّ الْمُتَّهَمَ بَرِيٌّ» جواب قسم است چراکه جواب قسم فقط جمله است و نمی‌تواند مفرد باشد. و در صورت فتح همزه. بنابر این است که «أَنَّ» مجرور به حرف جرّ مقدر است. به تقدیر: «أَقْسِمُ عَلَى أَنَّ الْمُتَّهَمَ بَرِيٌّ».

۳. کسر همزه مبنی بر این است که جمله «إِنَّهُ عَلَّةُ الْفَقْرِ» مستأنفه است و جمله مستأنفه گاهاً برای بیان علت ماقبل آورده می‌شود و فتح آن مبنی بر این است که «أَنَّ» مجرور به حرف جرّ مقدر است. یعنی تقدیر جمله اینگونه است: «إِخْذِرِ الْكَسَلَ لِأَنَّهُ عَلَّةُ الْفَقْرِ».

۴. کسر همزه «ان» مبنی بر این است که «أما» حرف استفتاح - یعنی حرفی که سخن با آن آغاز می‌شود - و به منزله «ألا» استفتاحیه است و تقدیر جمله اینگونه است: «أَمَّا إِنَّهُ لَوْلَا الدِّينِ لَدَكَّثَ مَعَالِمُ التَّمَدُّنِ». و فتح «ان» مبنی بر این است که «أما» مرکب از همزه استفهام و «ما» عامه است که به معنای «شیئی» می‌باشد و این دو لفظ - یعنی «أ» و «ما» - پس از ترکیب به معنای «حقاً» آمده‌اند. بنابر این همزه برای استفهام و «ما» بنابر ظرفیت. محلاً منصوب است و «ان» و صله‌اش بنابر ابتدائیت در محل رفع است. در این صورت. تقدیر اعرابی و ترکیبی آن اینگونه است: «أَفِي حَقِّ دَكُّ مَعَالِمِ التَّمَدُّنِ لَوْلَا الدِّينِ» اما معنای آن اینگونه است: حقاً اگر دین نمی‌بود. آثار تمدن نابود می‌شد.

الحکام»^(۱).

۷. هرگاه خبر از مبتدائی باشد که قول یا به معنای قول باشد و خبر «ان» نیز به معنای قول باشد و گوینده هم یک نفر باشد. مانند: «خَيْرُ الْقَوْلِ اِنِّي اَحْمَدُ الله»^(۲).

۱. کسر همزه مبنی بر این است که «لا جزم» به منزله‌ی قسم و «ان» و صله اش به منزله جواب قسم، قرار داده شود. چنانکه گفته می‌شود: «لا جزم لقد أحسنت» که پس از «لا جزم»، جمله «لقد أحسنت» با «لام» جواب قسم آغاز شده است و این بدان معنا است که «لا جزم» نازل منزله قسم می‌شود از این رو جمله مابعد آن نیز نازل منزله جواب قسم می‌شود و در این فرض باید حتما جمله باشد. و فتح آن مبنی بر این است که «لا جزم» مرکب از حرف - یعنی «لا» نفی جنس - و اسم است و به معنای «لا بُد» می‌باشد و بعد از آن «من» در تقدیر است و تقدیر آن اینگونه است: «لا بُد من أن العدل يرفع قدر الحكام» یعنی: ناگزیر عدالت ارزش حاکمان را بالا می‌برد.

۲. کسر همزه مبنی بر این است که جمله «انني أحمد الله» خبر برای «خير القول» است و مقصود از آن حکایت است و مثل این است که بگویید: «قولي هذا اللفظ» و فتح آن مبنی بر این است که «ان» و صله اش، تأویل به مصدر رفته و خبر برای مبتدا - یعنی «خير القول» - است و تقدیر جمله اینگونه است: «خير قولي حمد الله».



(۱۴)

«لا» نفی جنس

- ۹۷. حکم «لا» نفی جنس چیست؟
- ۹۸. شرط عمل کردن «لا» نفی جنس چیست؟
- ۹۹. اسم «لا» نفی جنس چند نوع است؟
- ۱۰۰. حکم اسم «لا» نفی جنس چیست؟
- ۱۰۱. چه زمان خبر «لا» نفی جنس حذف می‌شود؟
- ۱۰۲. چه چیزی در نعت اسم «لا» نفی جنس شرط است؟
- ۱۰۳. هرگاه «لا» تکرار شود حکمش چیست؟

□ ————— ۹۷. «لا» نفی جنس همانند «إِنْ» عمل می‌کند به این معنا

که اسم را منصوب و خبر را مرفوع می‌کند. مانند: «لا رَجُلٌ فِي الدَّارِ» که «رَجُلٌ» اسم «لا» و «فِي الدَّارِ» خبر آن و محلاً مرفوع است.

فائده: «لا» نفی جنس را به این جهت نفی جنس نامیده‌اند که اگر بر اسم نکره

۲. جایز نیست خبر «لا» یا معمول خبر بر اسم «لا» مقدم شود. منظور از شرط سوم از شروط عمل «لا» که گفته شد: اسم «لا» متصل به آن باشد، همین است. به این معنا که خبر یا معمول خبر بر اسم «لا» مقدم نشود و بین «لا» و اسم آن فاصله نشود. از این رو نمی‌توان گفت: «لا فِي الدَّارِ رَجُلٌ» که خبر «لا» بر اسم آن مقدم شده است و همچنین نمی‌توان گفت: «لا عِنْدَنَا رَجُلٌ مُقِيمٌ» که معمول خبر - یعنی «عِنْدَنَا» که معمول «مُقِيمٌ» است - بر اسم «لا» مقدم شده است.

بنابراین اگر بین «لا» و اسم آن، چیزی فاصله شود، عمل «لا» باطل می‌شود و اگر اسمی بر اسم «لا» عطف شود واجب است «لا» تکرار شود. مانند: «لا فِي الدَّارِ رَجُلٌ وَلَا امْرَأَةٌ» در خانه نه مردی هست و نه زنی.

نکته: در صورتی که بین «لا» و اسم آن چیزی فاصله شود، عمل «لا» باطل می‌شود زیرا «لا» در عمل کردن ضعیف است و نباید بین آن و معمولش چیزی فاصله شود. اما در این صورت، معنای آن - یعنی نفی جنس - به قوت خود باقی است و باطل نمی‌شود و به همین جهت واجب است «لا» در فرض بطلان عمل، تکرار شود، تا با «لا» مشبّه به «لیس» مشتبّه نشود. یعنی تکرار «لا» علامت و نشانه‌ی این است که «لا» برای نفی جنس است که عمل آن باطل شده است و «لا» مشبّه به «لیس» نیست.

و همچنین اگر حرف جرّبر «لا» داخل شود، عمل «لا» باطل می‌شود و ما بعدش مجرور به حرف جرّمی شود. مانند: «سَرْتُ بِلَا زَادٍ».

۳. فرقی میان «لا» نفی جنس و «لا» نفی وحدت - یعنی «لا» مشبّه به «لیس» - وجود ندارد، مگر وقتی که اسم «لا» مفرد باشد. به عبارت دیگر: تنها در صورتی که اسم «لا» مفرد باشد، میان «لا» نفی جنس و «لا» مشبّه به «لیس» تفاوت وجود دارد. به این معنا که «لا» نفی جنس، صریح در نفی جنس است و احتمال نفی وحدت وجود ندارد. اما اگر «لا» مشبّه به «لیس» باشد، هم احتمال نفی جنس را

دارد و هم احتمال نفی وحدت. از این رو اگر «لا» نفی جنس و «لا» مشبیه به «لیس» در تشبیه یا جمع، عمل کنند، بین آنها فرق معنایی وجود ندارد بلکه در هر یک از آنها هم احتمال نفی جنس وجود دارد و هم احتمال نفی دو فرد یا نفی جماعت.

بنابراین اگر گفته شود: «لا رَجُلَانِ فِي الدَّارِ» که «لا» مشبیه به «لیس» است و به همین جهت «رجلان» به صورت مرفوعی آمده است و «لا رَجُلَيْنِ فِي الدَّارِ» که «لا» نفی جنس است و به همین جهت «رَجُلَيْنِ» به صورت منصوبی آمده است، در هر دو جمله دو احتمال وجود دارد: الف: اینکه مقصود نفی جنس رجل باشد؛ ب: اینکه مقصود فقط نفی دو مرد باشد، نه یک مرد و چند مرد. به عبارت دیگر: این دو جمله می‌خواهند بگویند: در خانه دو مرد نیست، و این منافاتی ندارد با اینکه یک نفر یا بیشتر از دو نفر در خانه وجود داشته باشند.

همچنین اگر گفته شود: «لا رِجَالٌ فِي الدَّارِ» که «لا»، «لا» نفی جنس است، یا «لا رِجَالٌ فِي الدَّارِ» که «لا»، «لا» مشبیه به «لیس» است، نیز در هر دو «لا» دو احتمال وجود دارد: الف: اینکه مقصود نفی جنس باشد. ب: اینکه مقصود نفی جماعت باشد، یعنی سه نفر - که اقل جمع است - و بیش از سه نفر در خانه نیست، نه اینکه مقصود نفی وجود دو مرد یا یک مرد باشد. به عبارت دیگر: مقصود این است که گفته شود: جماعت مرد در خانه نیست، لذا احتمال دارد یک مرد یا دو مرد - که جماعت بر آنها اطلاق نمی‌شود - در خانه وجود داشته باشد. پس تفاوت بین «لا» نفی جنس و «لا» مشبیه به «لیس» تنها در صورت مفرد بودن اسم آن دو می‌باشد. خلاصه اینکه: اگر اسم «لا» نفی جنس و «لا» مشبیه به «لیس» مفرد باشد، بین آن دو تفاوت وجود دارد مبنی بر اینکه «لا» نفی جنس صریح و نص در نفی جنس است اما «لا» مشبیه به «لیس» نص و صریح در نفی جنس نیست بلکه دو احتمال در آن وجود دارد.

اما اگر اسم «لا» نفی جنس و «لا» مشبیه به «لیس» مثنی یا جمع باشد، در این

۱۲۶

ترجمه و شرح مفادی العربية جلد چهارم (بخش نحوی)

صورت بین دو «لا» تفاوتی از حیث معنا وجود ندارد، بلکه در هر دو نوع «لا»، دو احتمال وجود دارد: یکی نفی جنس و دیگری نفی کثرت. یعنی در صورتی که اسم، تثنیه باشد مقصود نفی دوتا است و در صورتی که جمع باشد مقصود نفی جماعت است.

شاید سوال کنید: چرا زمانی که اسم «لا» تثنیه یا جمع باشد، بین «لا» نفی جنس و «لا» مشبیه به «لیس» تفاوتی نیست؟

پاسخ: تفاوت و فرق «لا» نفی جنس و «لا» مشبیه به «لیس» از حیث معنا به این برمی‌گردد که «لا» نفی جنس، صریح در نفی جنس است، اما «لا» مشبیه به «لیس» نص در نفی جنس نیست، بلکه در آن دو احتمال وجود دارد. حال اگر اسم «لا» مثنی یا جمع باشد در «لا» مشبیه به «لیس»، روشن است که صریح در نفی جنس نیست و پیش از این بارها بیان شد. اما «لا» نفی جنس نیز در این صورت - یعنی صورتی که اسم آن مثنی یا جمع باشد - دیگر نص و صریح در نفی جنس نیست. زیرا اگر مقصود نفی جنس می‌بود، اسم به صورت مفرد آورده می‌شد. به این دلیل که در صورت اراده نفی جنس، مفرد نیز کفایت می‌کند و نیازی نیست اسم به صورت مثنی یا جمع آورده شود. برای مثال اگر مقصود نفی جنس رجل باشد، همین مقدار که گفته شود: «لا رَجُلٌ فِي الدَّارِ» کفایت می‌کند و جنس رجل نفی می‌شود. از این رو اگر اسم به صورت مثنی یا جمع آورده شود، این احتمال به وجود می‌آید که مقصود متکلم نفی جنس نبوده است، بلکه مقصود او نفی کثرت بوده است و الا اسم را به صورت مفرد می‌آورد. لذا «لا» نفی جنس نیز در این صورت، نص در نفی جنس نیست. همانگونه که «لا» مشبیه به «لیس» نص در نفی جنس نمی‌باشد. بنابراین در این صورت بین «لا» نفی جنس و «لا» مشبیه به «لیس» از حیث معنا تفاوتی وجود نخواهد داشت.

□ ————— ۹۹. اسم «لا» نفی جنس سه نوع است:

الف: مفرد

ب: مضاف

ج: شبه مضاف

فائده: منظور از شبه مضاف، هر اسمی است که ارتباط عملی یا عطفی به مابعد داشته باشد. به این معنا که مابعدش یا معمول برای آن باشد یا معطوف به آن باشد:

ارتباط عملی مانند: «لا رَاكِبًا فَرَسًا فِي الظَّرِيقِ» هیچ سوار براسبی در راه نیست. در این مثال «راکباً» شبه مضاف است. به این دلیل که در «فرساً» عمل کرده و این کلمه معمول و مفعول به برای آن است.

ارتباط عطفی مانند: «لا ثَلَاثَةٌ وَثَلَاثِينَ رَجُلًا عِنْدَنَا» یعنی: هیچ سی و سه مردی نزد ما نیست. در این مثال «ثَلَاثَةٌ» شبه مضاف است. به این دلیل که «ثَلَاثِينَ» به آن عطف شده است.

□ ————— ۱۰۰. اسم «لا» نفی جنس اگر مفرد باشد - مفرد در مقابل مضاف و شبه مضاف است. لذا مثنی و جمع را نیز شامل می شود - مبنی می شود و حرکت بنائی آن، همان حرکتی است که در حال معرب بودن، منصوب به آن می شود. بنابراین:

اگر مفرد یا جمع مکسر باشد، مبنی بر ففتح می شود. مانند: «لا رَجُلٌ فِي الدَّارِ» و «لا رِجَالٌ عِنْدَكُمْ».

اگر مثنی باشد، مبنی بر «یاء» و «نون» ماقبل مفتوح می شود. مانند: «لا رَجُلَيْنِ عِنْدَنَا».

اگر جمع مذکر سالم باشد مبنی بر «یاء» و «نون» ماقبل مکسور می شود. مانند: «لا مُسْلِمِينَ فِي الجَاهِلِيَّةِ»

۱۲۸

ترجمه و شرح مبانی عربیة - جلد پنجم (بخش نفی)

و اگر جمع مؤنث سالم باشد، مبنی بر کسر بدون تنوین می شود - همانگونه که در حالت معرب بودن منصوب به کسره می شود - مانند: «لَا خَيَّاطَاتٍ فِي الْمَدِينَةِ». البته در جمع مؤنث سالم، بناء برفتح نیز جایز است. یعنی در مثال مذکور جایز است گفته شود: «لَا خَيَّاطَاتٍ فِي الْمَدِينَةِ» و برخی همین بناء برفتح را اختیار کرده اند. و اسم «لا» نفی جنس اگر مضاف یا شبه مضاف باشد، در این صورت واجب است لفظاً منصوب شود.

اسم مضاف مانند: «لَا خَادِمٍ مَائِدَةٍ حَاضِرٍ» هیچ خدمت گذار سفره ای حاضر نیست. در این مثال «خادم» اسم «لا» است و چون به «مَائِدَةٍ» اضافه شده است، واجب است نصب داده شود

شبه مضاف مانند: «لَا مُنْصِبًا عَلَى الْعِلْمِ فِي الْمَكْتَبِ» یعنی: هیچ روی آورده به علمی در کتابخانه نیست. در این مثال، «مُنْصِبًا» اسم «لا» است و چون در «عَلَى الْعِلْمِ» عمل کرده است، لذا شبه مضاف است و واجب است نصب داده شود.^(۱)

۱۲۹

۱۲۹
«لَا»
نهی جنس

۱. اسم «لا» نفی جنس گاهی اوقات با اینکه مفرد است و طبق قاعده باید مبنی شود، ولی ملحق به مضاف می شود. به این معنا که معرب شده و تنوین آن و ملحقات تنوین یعنی نون عوض رفعی - از آن حذف می شود. همانگونه که اسم «لا» اگر مضاف باشد، معرب شده و تنوین و نون عوض رفعی از آنتنازان حذف می شود. مشروط به اینکه پس از آن «لام» ذکر شود. مانند: «لَا أَبَاهُ» که در اصل «لَا أَبُ» بوده است و پس از اینکه به اسم مضاف ملحق شده است دو اتفاق افتاده است: اولاً: «أب» به صورت معرب و منصوب آمده است همانگونه که اسم مضاف معرب است. لذا یعنی «الف» به آخر آن متصل شده است. زیرا اسم معربی همانند «أب» در حالت منصوبی، «الف» به آخر آن اضافه می شود. مانند: «ضربت زيدا» و ثانیاً: تنوین آن حذف شده است. یعنی همانگونه که تنوین از اسم مضاف حذف می شود، از «أباً» که به مضاف ملحق شده است نیز حذف شده است. و همچنین مانند: «لَا يَدِي لَكَ» در این مثال نیز اولاً: «يدي» معرب و به صورت منصوبی آمده است همانگونه که اسم مضاف معرب است و مبنی نمی شود و ثانیاً: نون عوض رفعی از آن حذف شده است همانگونه که اسم مثنی اگر اضافه شود نون عوض رفعی از آن حذف می شود. مانند: «قطعتُ يَدِي زيداً».

در این صورت «لام» و مجرورش - یعنی «لَهُ» و «لَكَ» در دو مثال فوق - صفت برای اسم «لا» محسوب می شود نه خبر، بلکه خبر، محذوف است و از میان مفردات چنین الحاقی فقط ←

و اگر جمع مؤنث سالم باشد، مبنی بر کسر بدون تنوین می شود - همانگونه که در حالت معرب بودن منصوب به کسره می شود - مانند: «لَا خَيَّاطَاتٍ فِي الْمَدِينَةِ». البته در جمع مؤنث سالم، بناء برفتح نیز جایز است. یعنی در مثال مذکور جایز است گفته شود: «لَا خَيَّاطَاتٍ فِي الْمَدِينَةِ» و برخی همین بناء برفتح را اختیار کرده اند. و اسم «لا» نفی جنس اگر مضاف یا شبه مضاف باشد، در این صورت واجب است لفظاً منصوب شود.

اسم مضاف مانند: «لَا خَادِمَ مَائِدَةٍ حَاضِرٍ» هیچ خدمت گذار سفره ای حاضر نیست. در این مثال «خادم» اسم «لا» است و چون به «مَائِدَةٍ» اضافه شده است، واجب است نصب داده شود

شبه مضاف مانند: «لَا مُنْصِبًا عَلَى الْعِلْمِ فِي الْمَكْتَبِ» یعنی: هیچ روی آورده به علمی در کتابخانه نیست. در این مثال، «مُنْصِبًا» اسم «لا» است و چون در «عَلَى الْعِلْمِ» عمل کرده است، لذا شبه مضاف است و واجب است نصب داده شود.^(۱)

۱۲۹

۱۲۹
«لَا»
نهی جنس

۱. اسم «لا» نفی جنس گاهی اوقات با اینکه مفرد است و طبق قاعده باید مبنی شود، ولی ملحق به مضاف می شود. به این معنا که معرب شده و تنوین آن و ملحقات تنوین یعنی نون عوض رفعی - از آن حذف می شود. همانگونه که اسم «لا» اگر مضاف باشد، معرب شده و تنوین و نون عوض رفعی از آنتنازان حذف می شود. مشروط به اینکه پس از آن «لام» ذکر شود. مانند: «لَا أَبَاهُ» که در اصل «لَا أَبُ» بوده است و پس از اینکه به اسم مضاف ملحق شده است دو اتفاق افتاده است: اولاً: «أب» به صورت معرب و منصوب آمده است همانگونه که اسم مضاف معرب است. لذا یعنی «الف» به آخر آن متصل شده است. زیرا اسم معربی همانند «أب» در حالت منصوبی، «الف» به آخر آن اضافه می شود. مانند: «ضربت زيدا» و ثانیاً: تنوین آن حذف شده است. یعنی همانگونه که تنوین از اسم مضاف حذف می شود، از «أباً» که به مضاف ملحق شده است نیز حذف شده است. و همچنین مانند: «لَا يَدِي لَكَ» در این مثال نیز اولاً: «يدي» معرب و به صورت منصوبی آمده است همانگونه که اسم مضاف معرب است و مبنی نمی شود و ثانیاً: نون عوض رفعی از آن حذف شده است همانگونه که اسم مثنی اگر اضافه شود نون عوض رفعی از آن حذف می شود. مانند: «قطعْتُ يَدِي زيدا».

در این صورت «لام» و مجرورش - یعنی «لَهُ» و «لَكَ» در دو مثال فوق - صفت برای اسم «لا» محسوب می شود نه خبر، بلکه خبر، محذوف است و از میان مفردات چنین الحاقی فقط ←

□ ۱۰۱. خبر «لا» نفی جنس در صورتی که معلوم باشد، کثیراً حذف می‌شود. مانند: «لا بَأْسَ» که به تقدیر «لا بَأْسَ عَلَیْكَ» است. یعنی: حرجی بر تو نیست. بیشترین موردی که خبر «لا» حذف می‌شود به همراه «إِلَّا» است. مانند: «لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» که به تقدیر «لا إِلَهَ مَوْجُودٌ» است.^(۱)

□ ۱۰۲. هرگاه اسم «لا» مفرد باشد و وصف مفردی برای آن آورده شود که متصل به اسم است در وصف سه وجه جایز است:
الف: اینکه مبنی بر فتح شود. مانند: «لا رَجُلَ ظَرِيفَ عِنْدَنَا» بناء وصف در این صورت مبنی بر این است که وصف با موصوف قبل از دخول «لا» ترکیب شده و به منزله اسم واحدی شده‌اند.

⇒ در «أب» و «أخ» جاری می‌شود. مانند قول شاعر که گفته است:

أَخَاكَ أَخَاكَ إِنْ مَنَ لَا أَخَا لَهُ

كساع إلى الهيجا بغير سلاح

یعنی: برادرت برادرت را درباب. زیرا کسی که برادری برای او نیست همانند کسی است که بدون سلاح به جنگ می‌رود.

و اما در اسم مثنی و جمع قیاسی است و به ماده خاصی اختصاص ندارد. برای مثال گفته می‌شود: «ثوبٌ لا كَمِي لَهُ» لباس که دو آستین برای آن نیست. و مانند: «لا كَاتِبِي لِلأَمِيرِ» کاتبانی برای امیر وجود ندارد.

بله. اگر قصد شود «لام» و مجرورش خبر برای «لا» قرار داده شود نه صفت برای اسم آن. واجب است گفته شود: «لا أَبٌ لَهُ» و «لا يَدِينُ لَكَ» و... یعنی جایز نیست اسم «لا» به صورتی که گفته شد. ملحق به مضاف شود بلکه باید به همان بیانی که قبلاً گفته شد مبنی شود.
۱. اسمی که پس از «إِلَّا» است - یعنی «الله» - بنابراینکه بدل از محل اسم «لا» - که ابتدائیت محل «إِلَه» مرفوع شده است. اینکه چرا «الله» را بدل از «إِلَه» است و به اعتبار تبعیت از دلیلش این است که اگر «الله» بدل از خود لفظ «إِلَه» باشد. اولاً: نباید مرفوع شود و ثانیاً: لازم می‌آید اسم «لا» نفی جنس معرفی باشد و همانطور که پیش از این دانستیم یکی از شروط عمل «لا» نفی جنس این است که اسم آن نکره باشد. علاوه بر اینکه «الله» اساساً از حیث معنا نیز و نفی ماقبل نسبت به آن توسط «إِلَّا» نقض شده است. اما «الله» بعد از «إِلَّا» واقع شده است لفظ شریف است و ترکیب‌های دیگری نیز در آن وجود دارد.

۱۳۰

ترجمه و شرح مبادی العربیة - جلد چهارم (بخش نهم)

ب: اینکه منصوب شود. مانند: «لَا رَجُلٌ ظَرِيفًا عِنْدَنَا» نصب صفت در این صورت بنابراین است که از محل اسم «لا» به تنهایی - یعنی نه محل «لا» و اسم آن با هم - تبعیت کرده است. زیرا محل اسم «لا» نفی جنس به تنهایی، نصب است. ج: اینکه مرفوع شود. مانند: «لَا رَجُلٌ ظَرِيفٌ عِنْدَنَا». رفع صفت در این صورت بنابراین است که صفت از محل «لا» با اسمش تبعیت کرده است. زیرا «لا» و اسمش بنابراین تبعیت محلاً مرفوع هستند.

اگر صفت، از اسم فاصله داشته باشد فقط دو وجه در آن جایز است:

الف: اینکه مرفوع شود. مانند: «لَا رَجُلٌ عِنْدَنَا ظَرِيفٌ» بنابراین که از محل «لا» و اسمش با هم، تبعیت کرده است.

ب: اینکه منصوب شود. مانند: «لَا رَجُلٌ عِنْدَنَا ظَرِيفًا» بنابراین که از محل اسم «لا» تبعیت کرده است.

و جایز نیست مبنی بر فتح شود. به این دلیل که با وجود فاصله بین اسم «لا» و صفت، ترکیب آنها با هم ممکن نیست تا بناء بر فتح نیز ممکن باشد.

اما هرگاه اسم «لا» مضاف یا شبه مضاف شد، و صفت مفردی برای آن آورده شود - خواه صفت، متصل به اسم «لا» باشد یا منفصل از آن باشد - در صفت فقط دو وجه جایز است:

الف: اینکه منصوب شود. مانند: «لَا غُلَامٌ رَجُلٍ جَمِيلاً حَاضِرٌ» و «لَا صَاحِبٌ عِلْمٍ فِي الْمَدِينَةِ بَارِعًا».

ب: اینکه مرفوع شود. «لَا غُلَامٌ رَجُلٍ جَمِيلاً حَاضِرٌ» و «لَا صَاحِبٌ عِلْمٍ فِي الْمَدِينَةِ بَارِعٌ».

* مثال صورتی که اسم، مضاف باشد و بین صفت و اسم فاصله نباشد، مانند:

«لَا غُلَامٌ رَجُلٍ جَمِيلاً حَاضِرٌ» و «لَا غُلَامٌ رَجُلٍ جَمِيلاً حَاضِرٌ».

* مثال صورتی که اسم، مضاف باشد و بین صفت و اسم فاصله باشد، مانند:

«لا صَاحِبَ عِلْمٍ فِي الْمَدِينَةِ بَارِعاً» و «لا صَاحِبَ عِلْمٍ فِي الْمَدِينَةِ بَارِعٌ».

* مثال صورتی که اسم، شبه مضاف باشد و بین صفت و اسم فاصله نباشد، مانند: «لا مُنْصِباً عَلَى الْعِلْمِ مُشْتِاقاً فِي الْمَكْتَبِ» و «لا مُنْصِباً عَلَى الْعِلْمِ مُشْتِاقٌ فِي الْمَكْتَبِ».

* مثال صورتی که اسم، شبه مضاف باشد و بین صفت و اسم فاصله باشد، مانند: «لا مُنْصِباً عَلَى الْعِلْمِ فِي الْمَكْتَبِ مُشْتِاقاً» و «لا مُنْصِباً عَلَى الْعِلْمِ فِي الْمَكْتَبِ مُشْتِاقٌ».

نکته: در هیچ یک صور مذکور بناء صفت جایز نیست. زیرا مبنی شدن صفت به جهت ترکیب آن با اسم «لا» است و روشن است در صورتی که اسم، مضاف یا شبه مضاف باشد، صفت نمی تواند با آن ترکیب شود.

و هرگاه کلمه ای بر اسم «لا» عطف شود در معطوف دو وجه جایز است:
الف: اینکه منصوب شود.

ب: اینکه مرفوع شود.

مانند: «لا رَجُلٌ وَ غُلَاماً عِنْدَنَا» و «لا رَجُلٌ وَ غُلَامٌ عِنْدَنَا». در این صورت نصب معطوف، به اعتبار عطف آن بر محل اسم «لا» است و رفع آن، به اعتبار عطف آن بر محل «لا» و اسم آن با هم است.

در این صورت بناء معطوف برفتح، جایز نیست. یعنی جایز نیست معطوف مبنی برفتح شود. چراکه معطوف با «لا» ترکیب نشده است تا بتواند مبنی شود. زیرا «واو» عطف، مانع از ترکیب معطوف با «لا» است.

□ ۱۰۳. هرگاه «لا» تکرار شود و اسم «لا» نکره و متصل به آن باشد چند وجه جایز است:

۱. اینکه هر دو «لا» عمل کنند. مانند: «لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ».

۲. هر دو «لا» از عمل ملغاً شوند به این معنا که در مابعد عمل نکنند. مانند:

«لا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ».

۳. اینکه یکی عمل کند و دیگری از عمل ملغا شود. و این خود دو صورت دارد:
الف: اینکه اولی عمل کند و دومی ملغا شود. مانند: «لا رَجُلٌ فِي الدَّارِ وَلَا إِمْرَأَةٌ».
ب: اینکه اولی ملغا شود و دومی عمل کند. مانند: «لا رَجُلٌ فِي الدَّارِ وَلَا إِمْرَأَةٌ».
و اگر معطوف به اسم «لا»، معرفه باشد، واجب است رفع داده شود، خواه «لا» تکرار شده باشد یا تکرار نشده باشد. مانند:

مثال صورتی که «لا» تکرار شده است، مانند: «لا رَجُلٌ وَلَا زَيْدٌ فِي الدَّارِ».

مثال صورتی که «لا» تکرار نشده است، مانند: «لا رَجُلٌ وَزَيْدٌ فِي الدَّارِ».^(۱)

اگر اسم اول مرفوع باشد، در صورتی که ضرورتی وجود نداشته باشد، جایز نیست اسم دوم منصوب شود. برای مثال جایز نیست گفته شود: «لا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ» زیرا نصب اسم دوم، یا بنابر عطف بر لفظ اسم منصوب ماقبل است و یا بنابر عطف بر محل اسم ماقبل است مه در محل نصب است و در صورتی که اسم

۱۳۳

(۱۴) «لا» نفی

۱. فتح در این مسئله مطلقا مبنی بر بناء کلمه است و رفع بعد فتح، بنابر عطف بر محل «لا» و اسمش است که ابتدائیت می باشد و نصب بعد فتح، بنابر عطف بر محل اسم «لا» به تنهایی است.

اما رفعی که پس از فتح قرار نگرفته است، دو توجیه دارد:

الف: یا بنابراین است که «لا» به این جهت که تکرار شده است. ملغا از عمل شده است و لذا اسم بعد از آن مبتدا خواهد بود.

ب: یا بنابراین است که «لا» مشبیه به «لیس» است و لذا اسم بعد آن توسط خود «لا» مرفوع شده است.

اما اگر اسم بعد از هر دو «لا» مرفوع باشد در رفع اسم دوم. احتمال دیگری علاوه بر دو احتمال پیش وجود دارد و آن اینکه به اسم ماقبل عطف شده باشد که در این صورت «لا» زائده خواهد بود و به طور کلی هر اسمی که به همراه «لا» باشد و به واسطه‌ی عطف به ماقبل، منصوب یا مرفوع شده است. - یعنی اسم ماقبل آن مرفوع یا منصوب باشد و اسم بعد از «لا» به جهت عطف بر آن مرفوع یا منصوب شده باشد - «لا» در آن زائده خواهد بود که برای تأکید نفی آورده شده است.

اول مرفوع باشد، نه نصب لفظی وجود دارد و نه نصب محلی. عدم وجود نصب لفظی که روشن است و عدم وجود نصب محلی نیز به این جهت است که «لا» در این صورت ملغی از عمل است. یعنی در مابعد خود عمل نمی‌کند. با این وجود چگونه اسم بعد از آن می‌خواهد محلاً منصوب باشد!؟

همچنین جایز نیست هر دو اسم منصوب شوند. زیرا اسم «لا» اول، نمی‌تواند و جایز نیست لفظاً منصوب شود. لذا جایز نیست گفته شود: «لا حَوْلًا وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ» دلیل مطلب این است که اسم «لا» اگر مفرد باشد، لاجرم با «لا» ترکیب شده و مبنی می‌شود و جایز نیست معرب و منصوب شود.



(۱۵)

ضمیر شأن

□ ۱۰۴. ضمیر شأن چیست؟

□ ۱۰۵. حکم ضمیر شأن منفصل چیست؟

□ ۱۰۶. حکم ضمیر شأن متصل بارز چیست؟

□ ۱۰۷. در خبر ضمیر شأن چه چیزی شرط است؟

□ ۱۰۴. —————. تعریف ضمیر شأن: ضمیر شأن، ضمیر غایب مفردی

است که کنایه از «شأن» - یعنی امری که سخن گفتن درباره آن مقصود است - آورده می شود. مانند: «هُوَ اللَّهُ الرَّحِيمُ».

چند فائده:

۱. هدف از آوردن ضمیر شأن، تعظیم و تفخیم امر است. یعنی ضمیر شأن برای بیان عظمت و بزرگی داشت امر آورده می شود.^(۱) گویا اینکه متکلم اولاً امر - یعنی آنچه

۱. و از این جهت آوردن ضمیر شأن در موردی که عظمت و شکوهی نباشد ممتنع است. لذا نمی توان گفت: «هُوَ الْغُرَابُ طَائِرٌ» شأن چنین است که کلاغ پرنده است.

می خواهد در مورد آن سخن بگوید - را توسط ضمیر به صورت مبهم بیان می کند. تا این ابهام مخاطب را به تفکر وادارد که آن امر چیست؟ و در نتیجه به اهمیت آن توجه کند. سپس آن امر و شأن را توسط جمله تفسیر می کند تا ابهام را برطرف نماید.

۲. ضمیر شأن فقط به لفظ غایب مفرد آورده می شود، تا با «شأن» یا «قصه» مطابقت کند. (۱)

۳. ضمیر شأن بر دو قسم است: منفصل و متصل.

□ ————— ۱۰۵. حکم ضمیر شأن منفصل این است که مبتدا باشد. مانند: «هُوَ الَّذِي أُسِّسَ التَّمَدُّنَ» و «هِيَ الدُّنْيَا تَمُكَّرُ بِأَهْلِهَا».

فائده: و نیز ضمیر شأن می تواند اسم باشد برای «ما»ی که عمل «لیس» را انجام می دهد. مانند قول شاعر که گفته است:

وَمَا هُوَ مَنْ يَأْسُو الْكُلُومَ وَتَتَّقِي
بِهِ نَائِبَاتُ الدَّهْرِ كَالدَّائِمِ الْبُخْلِ

یعنی: شأن چنین نیست که کسی که زخم ها را مداوا کند و مصائب و سختی های

۱۳۶

ترجمه و شرح مبانی عربیة جلد چهارم (بخش نهم)

۱. از این رو اگر مقصود از ضمیر، شأن باشد به صورت مفرد مذکر آورده می شود و اگر مقصود از شأن یا قصه بودن ضمیر - به چیزی که جمله مابعد با آن آغاز می شود بستگی دارد. برای این اساس اگر اسمی که جمله با آن آغاز می شود، مذکر باشد، ضمیر شأن خواهد بود. مانند: «هو الامير قادم» (شأن چنین است که امیر از سفر می آید.) و اگر مؤنث باشد، ضمیر قصه خواهد بود. مانند: «هي القبيلة راحلة» (قصه چنین است که قبیله سفر کرد.) یعنی شأن و قصه ای که مقصود سخن گفتن در مورد آن است چنین و چنان است.

نکته: اینکه مصنف گفت: شأن یا قصه بودن ضمیر به اسمی که جمله با آن شروع می شود، کلیت ندارد. زیرا گاهی اوقات جمله مابعد اساساً اسمیه نیست تا با اسم شروع شده باشد، بلکه فعلیه است. از این رو بهتر است گفته شود: شأن یا قصه بودن ضمیر به رکن جمله بعد -

که شامل مبتدا و خبر و فاعل و نائب فاعل و... می شود - بستگی دارد. اگر رکن، مذکر باشد، ضمیر شأن خواهد بود و اگر مؤنث باشد، ضمیر قصه خواهد بود. مانند آیه شریفه: «فَأَنهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ» (حج، ۴۶).

شاید این سخن مصنف طبق مبنای ایشان باشد که: «مقتضی ضمیر شأن فقط جمله اسمیه است».

روزگار با او درمان می شود مانند کسی باشد که دائماً بخل می ورزد.

ترکیب بیت: «ما» مشبهه به «لیس» و «هو» شأن و اسم «ما» است. «من» موصوله و مبتدا است. «يَأْسُو الْكُلُومَ وَتَتَّقِي بِهِ تَأْيِثَاتِ الدَّهْرِ» صله آن است و «كَالدَّائِمِ الْبُخْلِ» متعلق به مخذوف و خبر برای «من» موصوله است و این جمله متشکل از مبتدا و خبر، خبر برای «ما» مشبهه است.

شاهد در «هو» است که ضمیرشأن است و اسم برای «ما» مشبهه به «لیس» قرار گرفته است.

□ ————— ۱۰۶. ضمیرشأن هرگاه متصل بارز باشد، به «إِنَّ» و اخوات آن و افعال قلوب اختصاص می یابد. مانند: «إِنَّهَا الْقِنَاعَةُ غَنِيٌّ» قصه چنین است که قناعت ثروت و بی نیازی است. و مانند: «أَخْبِرْتُ أَنَّهُ يَقُومُ الْأَمِيرُ» با خبرشدم شأن چنین است که امیر قیام می کند. دو مثال مذکور برای وقوع ضمیرشأن و قصه بعد از «إِنَّ» و اخوات آن است.

و مانند: «ظَنَنْتُهُ الدَّاءَ وَبَيْلٌ» گمان کردم شأن و امر چنین است که این درد و مریضی وخیم است. در این مثال ضمیرشأن، به صورت متصل بارز آورده شده است و مفعول اول برای «ظَنَنْتُ» است و «الدَّاءُ» مبتدا و «وَبَيْلٌ» خبر آن است و این جمله متشکل از مبتدا و خبر، مفعول دوم برای «ظَنَنْتُ» است.

چند فائده:

۱. از اخوات «إِنَّ»، «أَنَّ» و «كَأَنَّ» مخففه استثناء شده اند. یعنی اسم این دو حرف، ضمیرشأنی است که وجوباً حذف می شود.
 ۲. جمله ای که پس از «إِنَّ» و اخوات آن قرار می گیرد، محلاً مرفوع و خبر «إِنَّ» و اخوات آن است. اما جمله ای که پس از افعال قلوب قرار می گیرد، محلاً منصوب و مفعول دوم برای افعال قلوب است و ضمیرشأن مفعول اول آن برای آنها است.
۱۰۷. در خبر ضمیرشأن، چند چیز شرط است:

۱۳۷

(۱۵) ضمیرشأن

الف: اینکه جمله اسمیه خبری باشد. بنابراین جمله طلبی و انشائی نمی تواند خبر از ضمیرشان واقع شود.

البته اینکه مصنف گفته است: خبر ضمیرشان باید جمله اسمیه باشد - که مفهومش این است جمله فعلیه نمی تواند خبر ضمیرشان قرار گیرد - سخن صحیحی نیست و بسیاری از محققین و نحویون تصریح کرده اند جمله فعلیه نیز می تواند خبر از ضمیرشان قرار گیرد و آیه شریفه *﴿فَأَيُّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ﴾* و... را شاهد مثال آن قرار داده اند.

ب: اینکه متأخر از ضمیرشان باشد.

ج: اینکه مشتمل بر ضمیری نباشد که به ضمیرشان عود کند. به عبارت دیگر در جمله خبر، ضمیری وجود نداشته باشد که به ضمیرشان برگردد.

فائده: ضمیرشان با سایر ضمائر چند فرق دارد:

۱. ضمیرشان به مابعد عود می کند و این برخلاف اصل در ضمیر است. زیرا اصل در ضمیر این است که به ماقبل عود کند.

۲. ضمیرشان همیشه غایب است و این برخلاف اصل ضمیر است که گاهی برای مخاطب و متکلم می آید.

۳. ضمیرشان همیشه مفرد است و تشبیه و جمع بسته نمی شود. این نیز برخلاف اصل ضمیر است.

۴. خبر ضمیرشان بر آن مقدم نمی شود و این برخلاف اصل جواز تقدم خبر بر مبتدا است.

۵. در خبر ضمیرشان لازم نیست ضمیری وجود داشته باشد که به ضمیرشان عود کند و این برخلاف اصلی است که می گوید: خبر اگر جمله باشد باید مشتمل بر ضمیری باشد که به مبتدا عود کند.

۶. مفسر ضمیرشان، محل از اعراب دارد و این برخلاف اصل در مفسرات است. زیرا اصل در جملات تفسیری این است که محل از اعراب ندارند.

تمام